



START

● UCLA Reprographic Service ●

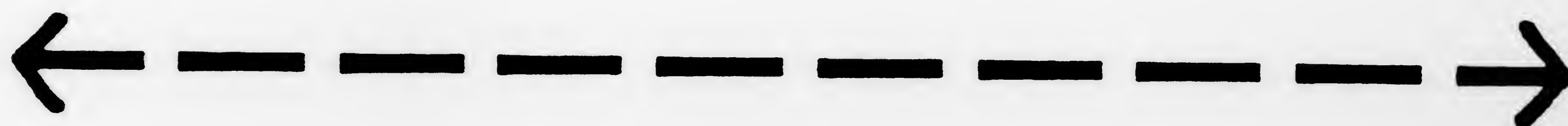


REEL 34



Microfilmed 1990

**University of California
Reprographic Service
Los Angeles, CA 90024-151804**



6 inches

Reduction Ratio 8:1

**National Preservation Program for
Biomedical Literature:**

**Preservation of Persian and Arabic
Medical Manuscripts**

**Funded in part by the
National Library of Medicine
and the
University of California at Los Angeles**

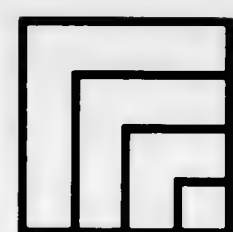
(Contract Number N01-LM-9-3534)

October 1989 - September 1990

**The material on this microfilm
is of varying quality. Portions
of the material may illegible due to:**

**Aged paper
Foxed, stained, or insect
damaged paper
Water damaged paper
Glossy paper
Illegible script or faded ink**

**Red and purple within the
manuscripts may appear paler.**

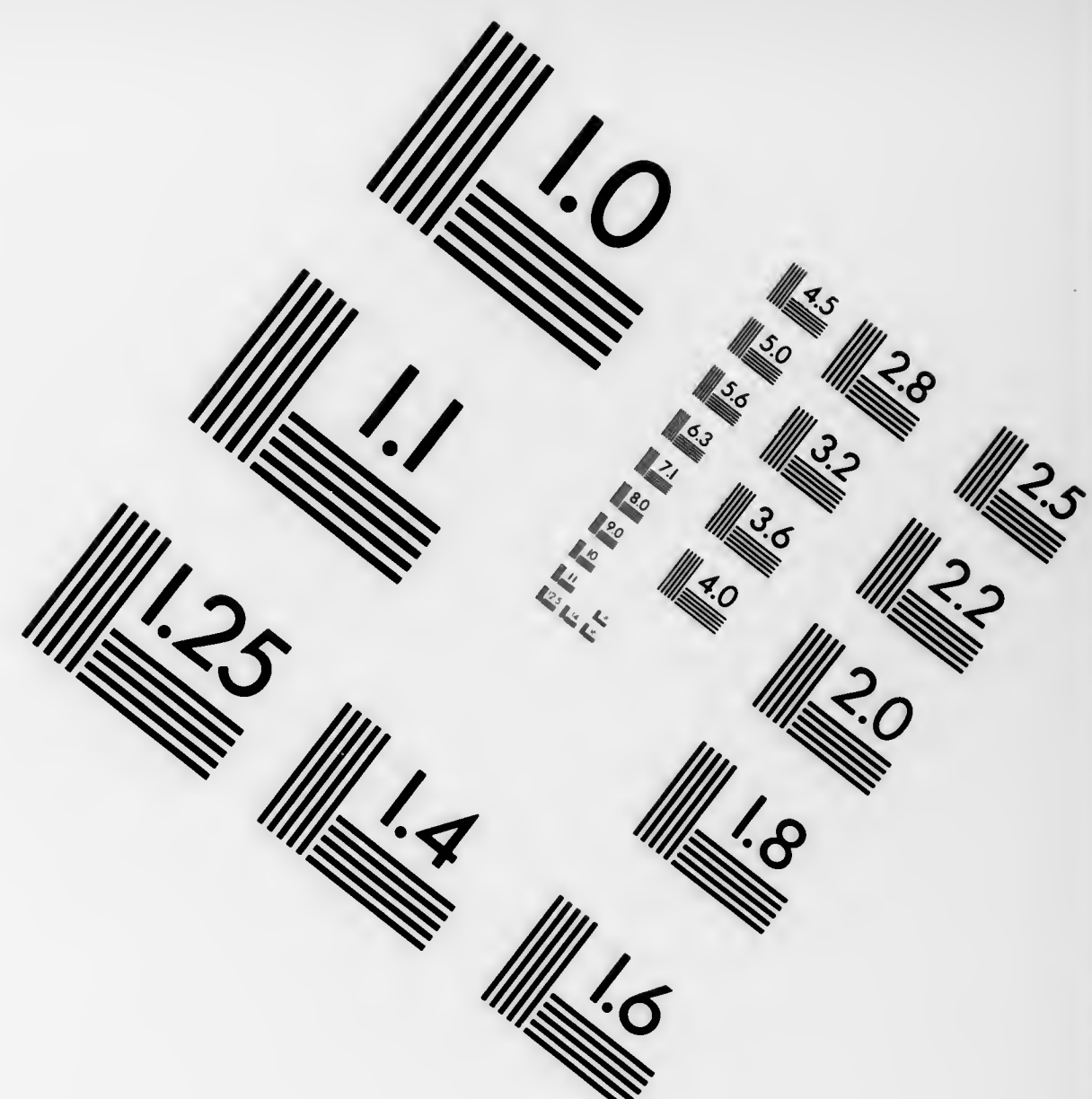
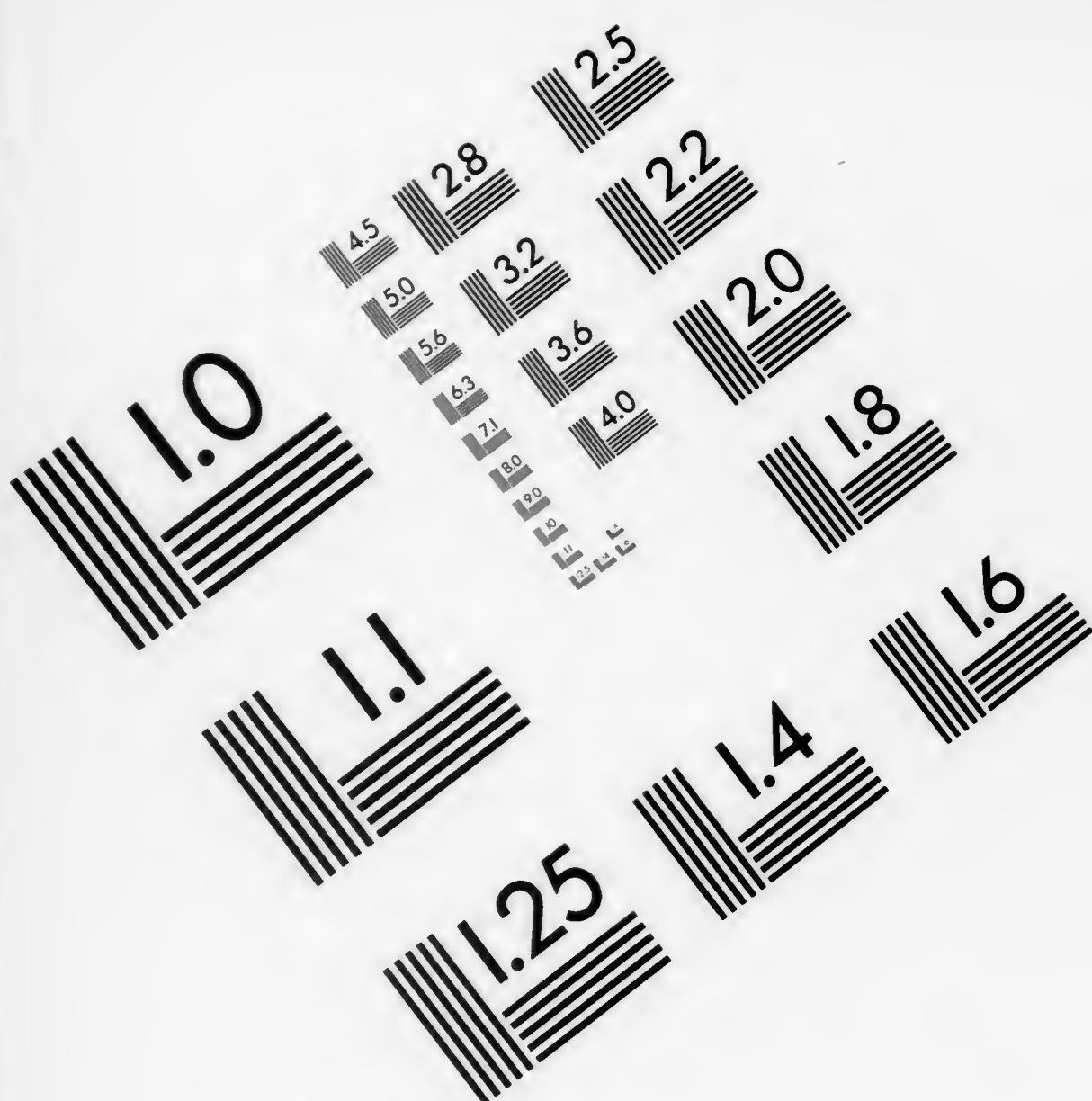


AIM

Association for Information and Image Management

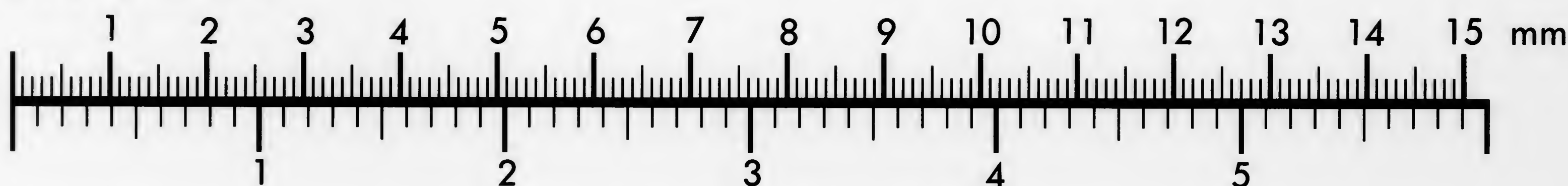
1100 Wayne Avenue, Suite 1100
Silver Spring, Maryland 20910

301/587-8202

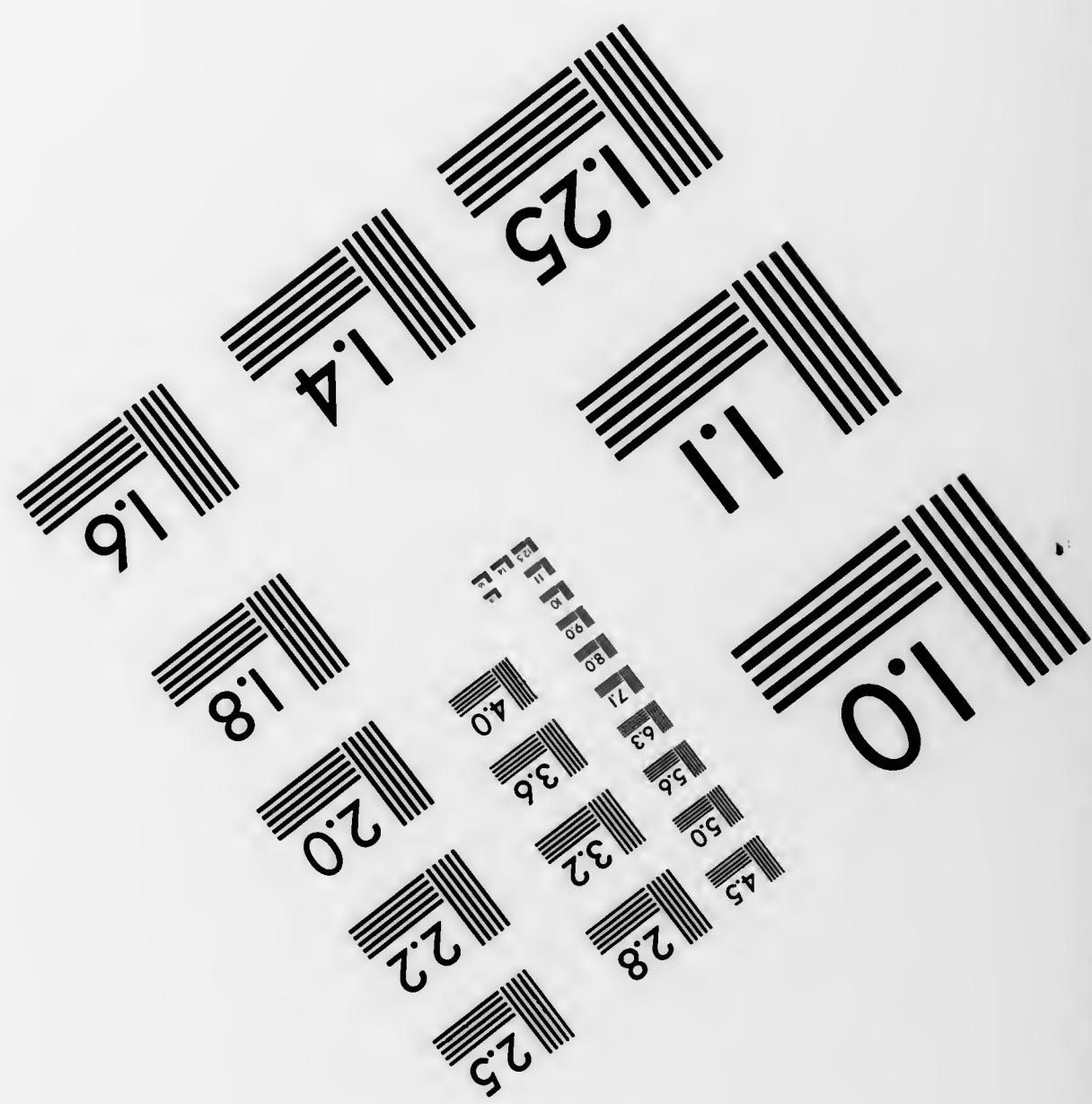
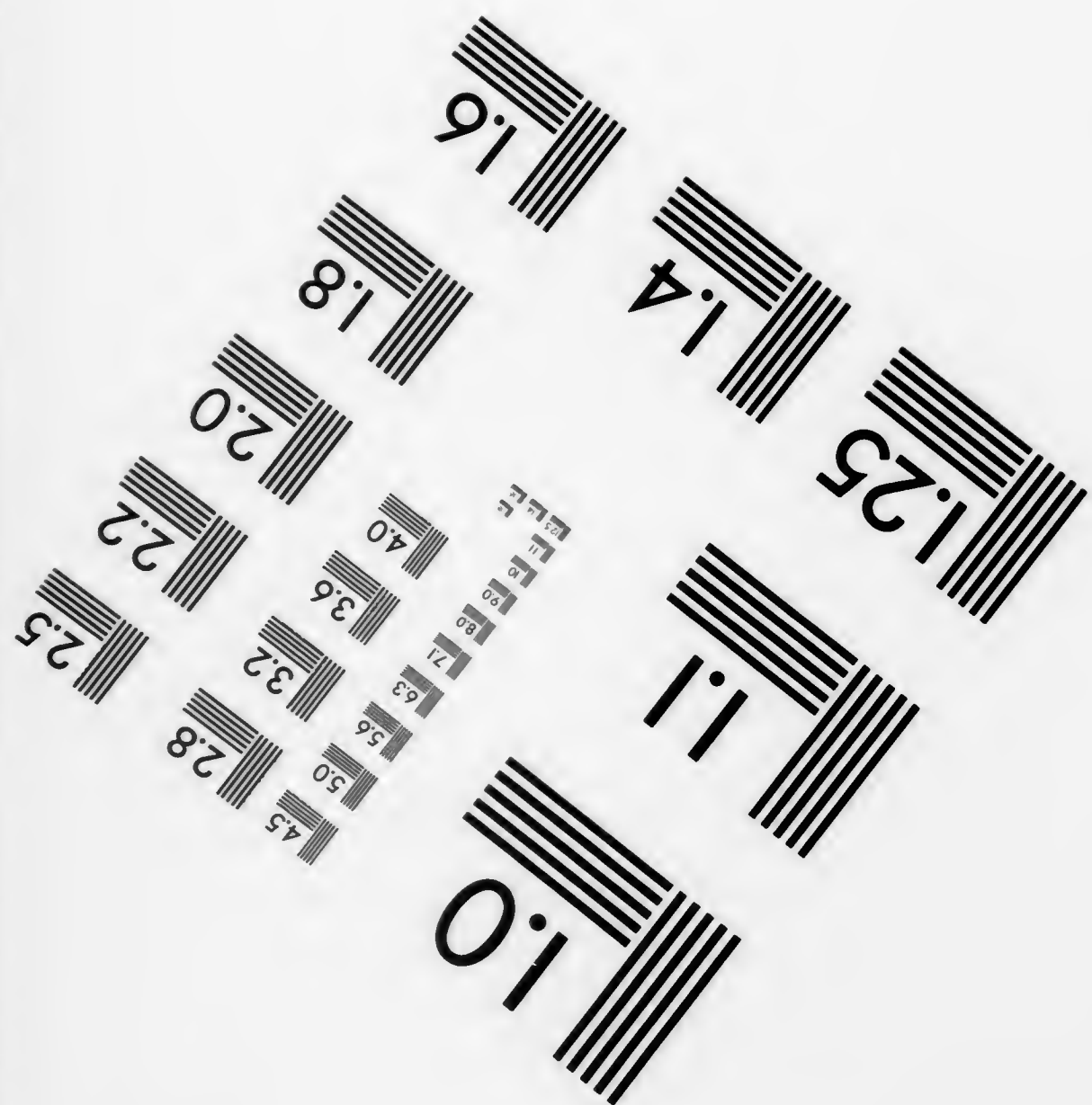
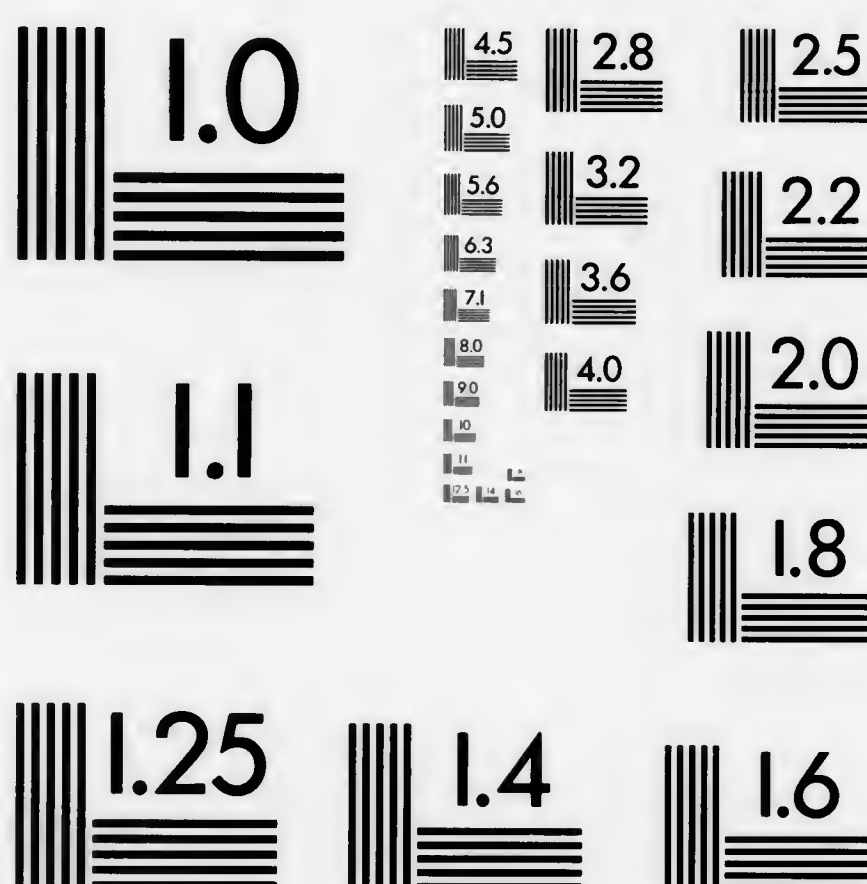


MS303-1980

Centimeter



Inches



MANUFACTURED TO AIM STANDARDS
BY APPLIED IMAGE, INC.

tarikhema.org

**Los Angeles,
University of California**

Louise M. Darling Biomedical Library

**History and Special Collections
Division**

Persian Medical Manuscript Collection

(Shelved as Ms Collection 60)

**For permission to publish, or obtain
copies of microfilm, write to:**

**History and Special Collections Division
Louise M. Darling Biomedical Library
University of California, Los Angeles
Los Angeles, CA 90024-1798
U.S.A.**

pdf.tarikhema.org

*Ms.
coll.
no.60
RARE

Persian medical manuscripts. -- ca.
1100-ca. 1900.
150 v. ; 15 x 8-38 x 24 cm.

Entire collection microfilmed as part
of a National Library of Medicine
preservation project: the preservation
master negative is at NLM; the printing
master negative is at the University of
California's Southern Regional Library
Facility; a positive copy is housed in
the UCLA Biomedical Library's History
Division.

Formerly a part of: Near Eastern
manuscript collection, Dept. of Special
Collections, University Library,
University of California, Los Angeles,
and assigned accession no. 1117.
Transferred to the History Division
of the UCLA Biomedical Library in

CLU-M

ejf 891113

CLUHsl SEE NEXT CRD

*Ms.
coll.
no.60
RARE

Persian medical manuscripts. ... ca.
1100-ca. 1900. (Card 2)
March, 1986.

Finding aids: Annotated and indexed
list available in library: Richter-
Bernburg, Lutz, Persian medical
manuscripts at the University of
California, Los Angeles : a descriptive
catalogue (Malibu : Undena
Publications, 1978)

1. Medicine, Arabic. 2. Manuscripts,
Medical. I. University of California,
Los Angeles. Louise M. Darling
Biomedical Library. History and Special
Collections Division. II. Series: Near
Eastern manuscript collection ; no.
1117.

CLU-M

ejf 891113

CLUHsl

Persian Medical Manuscript Collection

Ms. 34

(Richter-Bernburg No. 70)

**Author: Yūsof b. Moḥammad
b. Yūsof "Yūsofī"**

Title : Jāme'co l-favāyed

116 fols., 170 x 105 mm

کتابخانه علم و ادب اصفهان

مخطوطه

Coll. 1117

Ms. 34

Thibet: 402072



کتاب طب یوسفی
 بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ
 حمد نامحدود حکمی را که بفانون حکمت کامل
 صناعت دافع امراض و دافع اصناف استجد
 الاق و محنت نغمات و درود نامعدود و
 که بجاده رسالت و زبده نبوت طیب عبوس
 و شفا صد و دملناست صلی الله علیه و آله
 اجمعین الی یوم الدین اما بعد چنین گوید
 بنده فقیر و کمینه خفا المستشفی شفا النافع
 المحبب یوسف الی ^{مستشفی یوسفی} شرف الله
 عبوبه و غفر ذنوبه که ثوابی حضرت دنیا
 رساله علاج الامراض که علاج هر مرض و

داروی هر عرض دروی مذکور و مسطور است
 صورالبنام و سمت انتظا یافت و بشر مطالعة
 از فضل آیام که ایشانرا به این ضعیف بی مفدا
 الثقام پیود و مسرف گردیده اشار فرمودند
 که کتاب در شرح مشکلات و طریق تزیین باب
 که در آن مبین شده باز واید فواید از علاما
 امراض و امارات اعراض و غیره باید نوشت تا از
 مطالعة ان کافه انام از خواص و عوام بهره
 گردند لاجرم عنان قلم بصوب این مرقوم که
 بجامع الفواید ^{مستشفی} مستشفی است مصروف گشت
 امید وازی بعنايت بی علت باری خجسته
 است که بعضا صفا و عین رضا مغرور و منور

والان شروع فی المقصود بعون الله الملك المعبود
 اما علاج امراض ^{مطافنا} ^{صداع} سببش خلطی از اخلاط
 بوده باشد و خواه چیزی دیگر رباعی ای دیده زرد
 سردی ریج و غنا نرا حرکت کن طلب و احترا. خطی
 نفیسه سبوس کدوم مجموع بجوشان د با بش نریا
 صفت پاشو مذکور ^{کل} خطی نفیسه از هر یک مشتی ^س
 کدوم سه مشته هم را در پنج کاسه آب جوشانیده
 تا به نیمه اید نیم گرم پاشو به کنند صداع و مویقی در
 سری که از خون باشد علامتش سرخی چشم درو
 و شربتی هاست رباعی ای در د سرنو کشته از
 پدانه کر بنوانی را سرازوی بکشا، شربت و کلا
 فند اب لیمو، ترتیب کن ماش عدس سا زغدا

مفر

صفت ترتیب شربت مذکور دقت سفیده مشقا
 در هفت قاشق اب لیمو اضافی نماید و بناسنا بخورند
 صداع صفرا یعنی در د سرنو که از صفرا بود علامتش
 تلخی دهان و زردی چشم در و پیش رباعی در د سرنو
 اگر بود از صفرا ^{اصدا} ^{میکن} ^{باب} ^{کشته} ^{طلا} از اشتر
 می طلب شراب نارنج، انا غذ به کشتن جو ماش اگر
 صفت طلای مذکور صندل سفید نیم مثقال در نیم
 پیاله اب کشته تر حل کرده ببلنه کهنه زمان زمان طلا ^{کنده}
 صفت شراب نارنج فند سفید هشتاد مثقال ^{فند}
 یعنی کف برداشته و نرد پلک بقوام آورند و بجوشانند
 تا پلک غلیظ شود و پلک را فرو گیرند و پیش مثقال اب
 نارنج اضافه کنند هر صبح با پلک قاشق اب حل کنند

میل نمایند نافع است اشار بمسک که در
 صفرا باید داد بعد از بیض صفرا و ظهور اثر
 آن از صفای قارون و غیره صفت منجیح
 و پزنده صفرا بنفشه کل سرخ نیم کاسنی نیم کوفته
 از هر یک دو مثقال الوی بنجار اینچ عدد سپستان
 پست عدد دهم زاد یک پالاب جوشانند تا نیمه
 ابد صاف کنند بپزند شرب بن کرده نیم گرم پیاسا
 غذا آب بخود نیم کوفته و ماش و فشر مرغ جوان با
 گوشت تغلی پاکشیز نریا اسفناج من آب قمرهند
 کنند و در روز داری من خوردند رباعی بیماری هر که
 شد ز صفرا پیدای باید که خورد ز بھر دفع صفرا
 یا حب بنفشه یا نفوع مسهل یا اب انار شربت

اعلا

اعلا صفت حب بنفشه و درم نرید بکرم ز
 سوس پوست هایلله زرد از هر یک نیم درم محجور
 مشوی و اینسون از هر یک دانکی همه را کوفته
 و پنجه با اب خپر کنند و جبهها سازند فرو برده
 صفت نفوع مسهل سناء مکی خاصه بیح ل
 پوست هایلله زرد سه ل نیم کاسنی نیم کوفته
 و کل نیلوفر رباعی از هر یک دول قمرهند ده
 سپستان سی عدد دهم را بکروز و یکشب در
 اب که از بالایش بگذرد گذاشته صاف کنند
 و پست مثقال شربخشت شیره دارد و اب آن حل
 کنند و صاف کرده نیم گرم دغبت نمایند
 صفت تربتی انار و شربخشت شربت صفا

در پست مثقال کلاب حل کرده صاف نموده چهل مثقال
 اب انار شیرین بجوشانیم ان فشرده اضافه نمایند و سحر
 کرم پیاشانند صداع^{بلغم} یعنی رد سر که از بلغم باشد
 علامتش کوانی سرو بسیاری خواب و سستی اعضا است
 و با عین از آنکه صداع بلغمی شد پیدا کور و غن قسط
 فرقیون ساز طلا شربت رطین بادبان سازد و شهد
 طباشیر کند بگوشت از هر غذا صفت و غن قسط فسط
 چهارل سلیمه و فلفل و عافیه و فرح و فرقیون از هر یک سه
 چند پید سترد و مثقال همه را نیم کوب ساخته در یک
 پیاله اب جوشانند تا بنیمه اید صاف کنند و هشت
 مثقال روغن زیت یا کجند اضافه کنند بجوشانند
 نار و غن بماند صفت و غن فرقیون و فرقیون و

کوهی از هر یک دو مثقال چند پید سترد و عافیه
 از هر یک یک مثقال کندش و سحر و سحر از هر یک نیم مثقال
 همه را نیم کوب کرده در یک پیاله شراب یا اب جوشانند
 تا به نیمه اید صاف کنند و هفت مثقال روغن زیت یا
 کجند اضافه نموده بجوشانند تا روغن بماند صفت
 طنج بادبان بادبان نیم مشت در یک پیاله نیم اب
 جوشانند تا به نیم پیاله اید صاف کنند و بدین مقدار شهد
 یعنی عسل شیرین کرده نیم کرم پیاشانند یا مسکه
 در بیمارها بعد از نفض بلغم و ظرهور اثران از لختها
 قوام فارور و غیره صفت منضج و پزنده بلغم یا
 و باد بخیوبه و اینسون و پیرسپا و شان از هر یک
 مثقال انجیر پنج عدد دهم را در یک پیاله اب جوشانند

قابله نیمه اید صاف کنند و بده متفال کلفند عسل
 در آب آن حل کرده و صاف کرده نیم گرم اختیار
 فرمایند و غذا بخورد آب کنند صفت کلفند عسل
 بر کال سرخ تان نیم گرفته بپکن عسل امیرند
 و چهل روز در آفتاب دهند یا بر کال سرخ
 نیم مشت بگویند و بکال آنز کرده نزدیک بد و
 ساعت بگردانند و پیل پیاله عسل آمیزه
 دوسه جوش دهند رباعی از بلغم اگر نوراض
 شد پیدانان پیش که افکند شتر از پانز
 کنش حبه صطیج ^{نیم} یا حبایار یا حب قوفا
 صفت حبه صطیج قرون ترید و صبر سفوطری
 و حب ایل از هر یک نیم دوم بسقایج و پو

هلبله

هلبله از هر یک ربع درم شحم خنظل و محموده
 از هر یک نیم دانگ همه را بگویند و به پزند و نیم
 درم غار بقون بمونید پز که زانیده اضافه غو
 با آب گرفتن با بادبان بسروشند و جها ساخته
 فرو برند صفت حبایار ترید بگردم حب الیل
 و انیسون از هر یک نیم درم شحم خنظل دانگی
 هندی دو دانگ همه را کوفند و پنجه نیم در
 غار بقون بمونید پز که زانیده و بگردم ایار
 فیترا اضافه غوده با آب بادبان خیر کنند
 جها ساخته فرو برند صفت ایار ج فیترا
 صطکی و زعفران و سبیل و حب بلسان
 و عود بلسان و اسارون و سلیمه و دار چینی

از هر يك يك مثقال صبر سفوطری هشت مثقال و بعضی
 شانزده مثقال میکنند همه را کوفته و بچنه در شیشه
 ننگا دارند صفت حبث فوقا یا صبر سفوطری و
 عصا را فستقین بزرگ او و صطکی از هر يك در
 محمودة شحم حنظل از هر يك دانگی همه را کوفته
 و بچنه با آب کرفس و یا ذیان بسرشند و حبها
 ساخته فرو برند صداع سودا یعنی درد سر بکه
 که از سودا باشد علامتش بترکی مراد دوی
 و فکر فاسد و طعنه کرد و درد سر نور اسبب شد
 سودا را از دست منہ شرب افیمون را از ترخیر و
 که او نخود ساز غذا را و از روغن بابونه بادام غذا
 صفت شربت افیمون افیمون هفت مثقال در

گرفته

خر بطه کرده در يك پيالہ آب جوشان بمالند تا بشود
 خود را پس دهد هفتاد مثقال فند سفید صافی کرده
 امچنه بقوام آورند و هر صبح يك قاشق در هفت
 قاشق آب حل کرده و غبث نمایند صفت روغن با
 بابونه تان سی مثقال و روغن کچند صد مثقال در شیشه
 کنند و چهل روز در افتاب بمانند یا بابونه خشک
 نیم مشت در يك پيالہ آب جوشانند تا به نیمه آید
 صاف کنند و نیم پيالہ روغن کچند ضم ساخته
 بجوشانند تا روغن بماند صفت روغن بادام
 بادام مفش سی مثقال فند سفید پنج مثقال بکنند
 و فطره چند آب گرم بروی پاشند و بر طبق مسر
 که بر روی آتش گذارده باشند بمالند تا روغن

داشته باشد پرو ناید ایشان بمسکله ^{علائق} پیکه
 سودا را نافع بوبعد از نفع سودا و ظهور اثر آن از
 اجتماع در وی قاروق و غیره صفت منضج یعقوب
 پنجن و پزیدن سودا اسطوخودوس باد و بخوبی کاه
 پر سیاو شان و باد پان اصل سوس مشترک کوفته
 از هر یک دو مثقال همه را در یک پیاله آب جوشانند
 تا به نیمه اید صاف کنند و بقیه سفید شیر بریزند
 نیم گرم رغبت فرمایند غذا آب بخورد نیم کوفته کوشش
 ماکیان فریاد و چینی زعفران اسفناج کنند
 رباعی که در مرض نوچون ز سودا اید مایه باشد که
 ثلث پاک شود از سودا معجون نجاح یا حب
 افیمون یا حب اسطوخودوس تناول فرما

ص

صفت معجون نجاح هلبله سیاه پوست هلبله
 کابلج پوست هلبله و امله از هر یک هفت مثقال
 اسطوخودوس افیمون و سفناج و فرباد از هر یک
 مثقال و نیم همه را بکوبند و به پزند و لاجورد ^{شسته}
 و غار یقون بمونیه پیکه را بنید از هر یک دو درم
 اضافه نموده و بدو چندان غسل بپوشند شربتی
 از سه مثقال تا پنج مثقال غلوطها کرده فرو برند
 صفت حب افیمون افیمون یک مثقال سفناج
 نیم درم خربق سیاه و غلک هندی از هر یک ربع
 درم اسطوخودوس دو دانک پارچ ففرا که
 صفتش در صداع بلغم گذشت و غار یقون
 بمونیه پیکه را بنید از هر یک نیم درم اضافه

نمایند با اب خپر کنند و جبهه ها ساخته فرو برند
 صفت حب اسطوخودوس اسطوخودوس افتخو
 بسفایح از هر یک ربع در می نرند و پوست هلیل
 کابی و پوست هلیل زرد و صبر سفوطی از
 هر یک نیم درم شحم خنظل را انکی هم را بگویند
 و به پزند و دو دانل غار بقون بمونین پزند
 کدرا بنده اضافه غوده باب خپر کنند صد اعیکه
 از گرمی با بقیه افتخو منش تقدم مقاربت افتخو
 و گرمی سر و خشکی دهانست و با عید از گرمی افتخو
 هر که که توران بر کشت مزاج و درد سر شد پیدا
 اب کل خطی و لعاب سیوش امیز یکدیگر و صندل
 طلا صد اعیکه از سرد هوا عارصل منش تقدم ملافا

و پروت هوا و سردی سرد سفیدی بول است درجا
 کردی متاثر چه سردی هوا و ذان سان که از ان شود
 صدا عث پیدا می و غیلا دن و مشک در در
 زیت حل کن و ساز طلا صفت طلای مذکور
 کوندر نیم مثقال غیلا دن که اخته یک مثقال روغن
 زیت یا کنجد گرم کرده ده مثقال هم را با هم امیزند و طلا
 کرده نیم گرم ملا کنند و با عید هر کس که صداع و بخار
 او را بر سر فطرات درد بارد او را از بینی او چه
 دریم اید پرون البته صداع و اکثرا در او را آمدن
 دریم و خون از بینی در صداع علامت چند است
 سبب آنکه دلالت کنند است بر نفع ماده دفع
 طبعث از درد شقیقه یعنی از درد شقیقه آنکه

باشی بعد از آب بکشا ز رخ علاج ند پر نقاب با
 صمغ بکوب زعفران افشون و از هر طلاخبر سازش
 بکلاب صفت طلای مذکور صمغ عربی بکشفال
 افیون نیم مثقال زعفران نیم دانگ همه را کوفته و بچنه
 و بروی کاغذ شک ساخته بر شقیفه چسباند
 سرسام یعنی اماس یکی از دو پرده یا هر دو که در درو
 مغر سرکشیده شده علامتش در رموی و بن دا
 و هذبان و خنده و سرخی بانست رباعیه سرسام
 کسی را که بود از احباب باشد چون خون بد شرا
 عتاب از ماش جوش غدا ده خلخاله ساز از
 صندل اب سپید و کشتیز کلاب صفت شرا عتاب
 نیم مشت در پل پیا لاد اب جوشانند تا به نیمه اید

صاف

صاف کنند و بی مثقال فند سفید صاف کرده اند
 و بجوشانند تا بقوام آرند لای مذکور صندل
 سفید نیم مثقال در هفت مثقال اب سپید و ده مثقال
 اب کشتیز و پنج مثقال کلاب حل کرده در شیشه
 کنند و زمان زمان بد ماغ دادند هم در علاج ^{مسام}
 چون از صفر ابود علامتش شب دائمی و هذبان
 و بد خوابی است رباعیه سرسام چه عارض شود
 از صفر ابست صفر و عقوب نش برد از جابست
 باید که خوری نفوع الوی نهند در اب کل بنفشه
 دست و پاپست نفوع الوی ان بود که الورا شب
 در اب کماشته باشند و صباح صاف کرده و داد
 باب کل بنفشه انبست که کل بنفشه را داد و جوشانند

باشند هم در علاج سرسام چون از بلغم بود علامت
تب نرم دائمی و هذیان است و با محی از بلغم اگر بدید شد
سرسام است از دردی غم لبالب مدجانت نند پر
تب بلغمی با بد کرد باشد که زدفع ان بر اید کامت
ند پر تب بلغمی و علاج بتها خواهد آمد انشاء الله
علامت بد در سرسام هر کس که ز سرسام ذلیل آمده
بر لبتر بخودی علیل آمده است بولش چه عیار
شد است در صورت اب بر آمدن مرک ذلیل آمده
مائت بول در سرسام ذلیل است بر موت بواسطه
انکه دالت بر تمامی توجه ماده بجانب دماغ علامت
میان در سرسام سرسام کشد چه دخت علت است
بنیند پریشان و پریشان گوشت کر منفخ اید

خ
عروق مفعد بحدود همان زمان نماید و پت انتفا
باد گرفتن و اما س کردن است نسیان یعنی فراموشی
علامت در بلغمی کرانی گوش و سر و طوبت یعنی
اب رفتن دهان و بسیاری خوابت و باهی نسیان
چه شود منقصر احوالت باشد همه وقت زان
پریشان حالت هر روز برای دفع ان بر باشد
از مالات الحیون بکثافت صفت ماده الحیون که
چون فلاسفه گویند مغز جلفون و مغز جوز
هندی از هریک ده مثقال مو برداند و پرون
کرده سی مثقال بگویند و در سصد مثقال غسل
کداخته حل کنند و فلفل و دار فلفل و زنجبیل
و دارچینی و پوست هلبله و اماله و شطرنج

و ذراوند مدحرج و پنج با بونه از هر یک ده مثقال بگو^{ند}
 و به پیزند و همه را بهم سرشته هر صبح از یکت^ا
 تاد و مثقال غلوه^ا کرده فرو برند و غذا کباب
 با قلبه خشک خورند حقی و دعوت که عبارت
 از بطلان و نقصان فکر است چون از ماده سر
 و بسیاری خواب و ضرر یافتن از چیزها سردا^{ست}
 و باعی ای قدر توان حقی و دعوت شده پست
 در کار نوزین عارضه صد گونه شکست هر روز
 ز معجون بلاد در دری : «مخور که ازین بلاد بدین
 خواهی مرست صفت معجون بلاد در فلفل دار
 فلفل و فسط^ل و ج و شونیز از هر یک ده مثقال^ل
 سداب جنطیان^ل و ذراوند مدحرج و حب الغار^ل

حد

و چند پید ستر و شیطرج و خردل از هر یک پنجت^ا
 همه را بگویند و به پیزند و به دویست و پنجاه مثقال^ل
 عسل کداخته ده مثقال روغن جوز و چهار
 مثقال عسل بلاد در سرشته هر صبح بکدر^م
 غلوه کنند و فرو برند و غذا قلبه خشک با کباب
 خوراندند صفت روغن جوز سی مثقال فند^{سفيد}
 پنج مثقال بگویند و فطره چند منک و آب گرم برو^ش
 پاشند و بدستور روغن بادام که در صداع
 سوداوی مذکور شد روغن کشند صفت
 گرفتن عسل بلاد در ظرف بلاد در را که از جانب
 درخت بوده به بند چنانچه عسل نمایان شو^د
 پس با نبرگ کرم کرده بکینند و بلاد در را سیرنگون^{سترا} داشتند

فشرده دادند تا عسل بکشد و داشته باشد بیرون آید
 جمود که عبارتست از باطل شدن حسن و حرکت پیم
 و باز ماندن وی بر شکل که بعد از این حال بود با
 چون پنجرب جمود کرد حادث : و بچ که ثورا بنود کرد
 حادث : اگر اهل مدام اجمالت فرمایند : صحت دایم
 که زود کرد حاصل ربا عی هر کس که بود جمودش از جسم
 رواج : از وی شود متناع صحت تا راج : افها
 که مباح شرع علاج نوشوند : باید که کنند خلط اسو
 اخراج سودا و دبی شعوری کنند بخینه که مذکور میشود
 در چنین شعور مکی از مسهلان که در صلاح سودا
 گذشت صفت حفته که اخراج سودا کند سنا مکی
 پنج منقال سبفایچ بنم کوفته سه منقال بنفشه و

با

بادیان و پر سیا و شان و بابونه و ساق بنلو فراز
 هر یک دو منقال سپستان سی عدد همه را در یک
 کاسه آب جوشانند تا به نیمه بد صاف کنند و شکر
 سرخ و مغز فلوس از هر یک ده منقال در آب
 صاف کرده دو منقال هر و غن با دام و سه منقال
 روغن بابونه که در صلاح سودا وی دانسته شد
 اضافه نمایند و نیم گرم حفته کنند سبات که
 حوابی است در غایت کوانی علامتش در بلفج
 رفتن دهان و رطوبت بینی و نری بنصر و سفیدی
 بولست ربا عی هر کس که بود ثباتش از راه علا
 باید که به اهتمام در شام صبح : از بون^{مقل}
 شاف سازی که بود : از برای باب صحت^{مقل}

صفت شاف مذکوره مفل ازرق یکمقال بوم ارمی
 بانک نیم مقال بکوبند و ببرزند و باب بادبان سرشته
 صاف کنند ایضا و علاج سبب از عارضه سبب گردد
 چه کرج نکرد دیدن فسرده بر صورتی که ترتیب
 عمل اگر نه بفرستند باید زخم نود و ستان را روخ
 ذکر عملی که سبب و جمیع علت های بلغمی را مفید بود
 سناء مکی پنج مقال فطر و بون دقیق و پرسیاوشان
 و بادبان و شیت و حلبه و بابونه از هر یک دو مقال
 انجیر پنج عدد هم را در یک کاسه آب جوشانند تا بانه
 اید صاف کنند و ده مقال شد سپاه یا سکر سرخ
 و دو مقال مفل ازرق و دو درم غار بقون و بون
 ارمی بانک دباب حل کرده صاف نموده یکمقال

نزد و نیم مقال زنجیر کوفته و پخته پنج مقال روغن کجند
 اضافه نمایند و نیم گرم عمل کنند سه گنجی و اسبکه از حد
 و اعتدال در گذشت چون از صفر بود علامتش خشکی
 چشم و بینی و زردی قارون است و باغی صفر چه شود
 سبب که خواب ناید کرمیل شود مسهل است شاید
 چون شفیقه کردن زاب خشکاش هر روز باب چون
 نطولت باید نطول شئی عبارت از ابی بود که ان شئی را
 در او جوشانند و بر عضو بزنند هم در علاج سخن
 پنجوا بی نو چون که فرون شد از حد افهون که بود
 پسند اهل خود در دهن نبفشه حل کنی بهر علاج
 هر شب قدری مال از آن بر سر خود صفت روغن
 نبفشه بر کمال نبفشه تا نپانزده مقال روغن

بادام که صفش در جود کشت صد مثقال در شیشه کنند
 و چهل روز در آفتاب دهند پاکل نبسته نیم مشت در پل
 پیاله آب جوشانند تا به نیمه بید صاف کنند و نیم پیاله ^{غن}
 بادام اضافه نموده بجوشانند و در غن بماند علامت
 بد در پنجوایی بیمار نوه رفت که خوابش ناپدید گردد
 دفع آن شوی می نماید با پنجوایی اگر بود سر مه خشک
 بکند که خوابا جلش بر باید علامت دیوانگی در ^{طه}
 دیوانگی انگش که فتاده اول باید مسهل سودا پیش داد
 و آنکه در معدلات باید دادن چپزیکه بر دغم زدل و
 سازد شاد معدلات مفرجه سرو مزاج را ^ل امثال
 عود و عنبر است و کرم مزاج افضا بر صندل و کافور
 در علاج جنون چون در بدن نوحه ط سودا افروزد

دیوانگی از آن سبب روی نمود باید که مداومت کنی
 بری تعد کروی رود این مرض چه اذاش و درد عشق
 مرضی است سوداوی شپیه بمالنجولپا که مردم لوند
 بیکار را بواسطه کثرت اخلاط بجوانان و افراط نکرد
 حسن و شما پل ایشان عارض شود علامتش زردی
 رو و خشکی هان و پنجوایی کره واه و اختلاف ^{بضر}
 خواصه و قبیله معشوق را پسند یا نام او را شنوند
 رباعی هر کس که براه عشق صادق باشد در بطور
 طریقی عشق صادق باشد نزدیک طبیب حاذق
 آن شفته را وصل است علاجی که موافق باشد
 و اگر وصل میسر نشود کسانا بر کارند تا از معشوق
 سخنان رشت ناموافق ناپسندیده که عاشق را

از آن تنفر شود روایت کنند یا عاشق را بقید
 سازند که مباشرت و مجامعت مزیل عشق و دافع
 اندیشه معشوقست و قومی را این مرض حادث
 گردد که در این سه صورت خواب را مشاهده
 جمال معنی کنند و جمعی را عارض گردد که صور ترا
 نبرد میان نه بینند و بعضی تاریک شدن
 چشم بوقت برخاستن چون از بخار بلغمی بود
 علامتش سیست اعضا و کاهلی و فراموشی است
 رباعی آنرا که درون او بخار انگیزد تاریک
 شود چشم چه بپا خیزد باید که خورد کباب
 باقلبه خشک و اسرو بیاض مثل آن پرهیزد
 و او را یعنی گردیدن سر چون از بخار بلغمی ^{شد}

علامتش

علامتش گران سر و رطوبت پنه و نرمی نبض ^{ست}
 از دست بخار چون بگیرد سر و در رباعی
 اطریفل خورد میل میباید کرد از اشیه
 باید ش شراب لیمو و از اغذیه اش کباب
 میباید خورد صفت اطریفل خورد
 که اطریفل صغیر گویند هلیله سیاه و ^{مله}
 و پوست هلیله کاملی و پوست هلیله زر
 و پوست هلیله از هر یک ده مثقال هر را
 بگویند و به پزند و بیست مثقال روغن
 بادام که صفتش در هرگز شست ضم ^{ست}
 بلست بمالند و بصدد و پنجاه مثقال عسل
 سرشته هر دو زد و مثقال غلوه کنند

و فرو برند صفی شوی ابلیموا قند سفید هشتا
 مثقال صاف کرده بپوشانند تا نیک علیظ شود
 و یک فرو گیراند و بیست مثقال ابلیموا اضاف
 نمایند صریح که معروف و مشهور است علامت
 در جمیع اقسام کوانی سر و سبزه رکهای
 زیر زبان است و باغی آنرا که قضا علت
 صریح انگیزد باید که ذمیوه های تر پر هیز
 از خوردن تخم بز کند قطع نظر و زکودن خود
 طیب او بزدهم در علاج صرکارت زقد دیکه
 بصرع انجامید رک زن چه علامات د
 کشت بدید و ارکشت که خلط دیگر سبب
 دباخو رسحلان که صحت این است رسید

که بوی

سکنه که عباد ثا ز باطل شدن حس و حرکت جمیع
 اعضا است چون از خون باشد علامتش
 پری رکها با سایر علامات غلبه خونست
 و باغی هر کس که پر نخ سکنه از پای قناد
 هم حس وی و هم حرکت رفت بیاد کورخ
 چشم و روی پنی او را در دم باید رک سر
 او را ی کشاد علامت آنکه صاحب سکنه زنده است
 چون صاحب سکنه رانفس پست شود
 زانگونه که در حیات و شبهه رود که عکس
 تو هنگام نظر افکندن در دیده او دید شود
 زنده بود کابول که عوام هرات عبدالمجش
 گویند علامتش در دموی سینه چشم

بسیاری خواب و پیری رکها است و در
 بلغمی فراموشی و رکاهلی و در سودای خشک
 بودن چشم و پیری و تیرگی رنگ و فکر فاسد
 ربای چون زحمت کابوس شود عارض مرد
 اسایش خواب در دلش گردد سرد
 هر ماده که موجب آن شده است آن ماده را
 زتن برون باید کرد یعنی اگر ماده خون بود
 فصد باید کرد و اگر خلط دیگر باشد مثلاً
 آن مسهل باید داد علامت بد در کابوس هر کس نه
 بسیاری کابوس بود و از کم خردی پی غلا
 نرود در آخر کار یا شود دیوانه یا صرع
 شود پدید یا سگفته شود یعنی کرج شدن

عفو

عضو چون از ماده سرد و تر بود علامتش
 سردی ملمس و رطوبت دهان و کاهلی
 و فراموشی است ربای چون عضو کسیرا
 فرجی روی نمود از روی علاج بایدش
 می فرمود باید مالید بعد از آن روغن قسط
 چندانکه ذصحتش برآید مقصود مقصدارو
 که بلغم را بغی دفع کند و تخم ترب و شبت
 و پنخ سوسن تراشیده نیم کوفته و پیاز نرکس
 ریخته کرده اذهریک ده مثقال هره رادریک
 کاسه آب جوشانند تا به نیمه آید صاف
 کنند و پانزده مثقال شیرین نیم گرم رغبت
 فرمایند هم در علاج فالچون روز چهارده زفالج

گذرد: باید که معالج بعمل دست برد:
 آنکاه دهد داروی مهمل دوسه بار:
 باشد که مریض را بصحت نکرده: ذکر
 عمل که فالج و جمیع موضهای بلغم را نافع
 بود سنامکی خاصه پنج مثقال بسفایم
 نیم کوفته و قنطاریون رقیق ازهر یک سه
 مثقال تخم کوفس و اینون و بابونه و شبت
 ازهر یک دو مثقال شحم حنظل دو درم
 همه را در یک کاسه آب جوشانند
 تا به نیمه آید صاف کنند و هفت درم
 بوره ارمنی یا نمک پانزده درم پانزده
 درم عسل در آب آن حل کرده و صاف

کدخ

کرده پنج مثقال روغن بابونه که صفتش
 در جود تحریر یافت اضافه نمایند
 کرم عمل نمایند در علاج فالج نه مفلوج
 سوی شفا چه نزدیک رسیده: و از منجم
 و مهمل عمل فایده دید: از روغن قسطه
 فرقیون و شونیزه: چندانکه دهد دست بپایمالید:
 صفت روغن قسطه رخد و صفت روغن فریون
 در صداع بلغم داشته شد صفت روغن سیاه
 دانه یعنی شونیزه پست مثقال مغز با بام تلخ ^{مقشیل} سی
 تند سفید پنج مثقال همه را بکوبد و بدستور روغن جو
 که در نسیان گذشت روغن کشند افوه ^{کشد} یعنی کشند
 چشم و روی و لب آنها که بدیشان ^{سد} مرض افتاده

مرغ صحت ز دام ایشان برمید: گرجوزبوا
 درد دهن خود انگاه: دارند نگاه خواهد افتاد
 مفید هم در علاج لقوه: لقوه چه بجانب کسی روی
 دهد: صحت رود از دست و مرض روی دهد
 باید که خورد حب ایا رج دوسه بار: باشد
 که از این مرض بکلی برهه صفت حب ایا رج
 دو صداع بلغم مذکور شد هم در علاج لقوه: نرا
 که رسد از مرض لقوه کزند: باید که زیاد
 دارد از من این پند: آئینه چینه بنظر آورد
 در خوانه تاریک نشیند یکچند: آئینه چینه
 عبارت از آئینه ایست که از تالی مس ساخته
 باشند و عتیعی لرزید عضو چون از ماد:

کرد

سود و تر بود علامتش وجود سبب رباعی
 از کثرت بلغم آنکه در رسته قناده: مسهل
 که مناسبش بود باید داد: و از شرب شراب
 یا جاما عشن سبب است: باید ذمی مباشرت
 باز ایستاد و اخلاط یعنی پریدن عضو چون دایمی
 شود اگر در روی بود مقدمه لقوه باشد
 و اگر در شکم باشد مقدمه صرع باشد و اگر
 در پهلو بود مقدمه اماس پرده که در
 فوای سینه است و اگر در جمیع بدن بود مقدمه
 سکه است و باخی چون عضو کسی کرد پریدن
 بنیاز: باید نك كرم بران عضوها داد: و در
 نکرد بطریق مذکور: چینه که بدن پاک کند

باید داد صفحینه که بدن را از خلطهای
 غلیظ پاک صبر سقوطی یکمقال تو بدیک
 یکدم حب التیل و اینون از هر یک در می
 و نیم شمع حفظ و نمک هندی و مقل از رو
 و کتیره از هر یک دانه هه را بگویند و به
 بزنند و دود دم غار بقون بموئین بزرگ در آ
 اضافه نمایند و باب کورس یا بادیان سرشته
 جها کنند و فرو برند تشنج یعنی در هم کشیدن
 عضو علامتش در بلفی کرافی اعضا و فراموشی
 و مفیدی بول است رباعی چون عضو ترا
 تشنج از بلفم شده افزود تو راحت راست
 کم شده در رتقیه کوش زود تر از آنکه علاج

منک

مشکل گردد مرض چه مستحکم شد نماد یعنی
 راست ماندن عضو چون از ماده سرد و تر
 بود علامتش سردی ملس و کرافی اعضا و تر
 نبض است رباعی هر کس که گرفتار تعدد
 گردیده و آنکه ز جویب سهله فایده دید
 اند در بدنش دوغن پی گفتار پاد و غنی پی
 خوس باید مایید علاج امر چشم باید دانست
 که چشم مرکب است از هفت طبقه و سه رطوبت
 و ترطیبی که تعداد کرده میشود از جانب
 که تماس هواست طبقه ملهقه طبقه قرینه
 طبقه غبیه رطوبت بنطیه طبقه عنکبوتیه
 رطوبت جدیدیه رطوبت زجاجیه طبقه

شبکیه طبقه شیمیه طبقه صلیبه والله اعلم
 که دانه ایست از اندون ملک بموضعی که مژه
 روید رباعی ای چشم تو مبتلائی تشویش بر د
 ندپی تو نزدیک تبدییر خرد سبکچ حلالت
 واشن باسکه نبرد بدو نهی مرض را پی در سر منقلب
 و شعرا بد که بمخه کج برآمدن مژه و مژه زیاد
 رباعی کر شعر بود منقلب کو زاید در تنقیه
 دماغ میباش بید چون تنقیه دماغ حاصل
 کرد در تشویر کن ای تو را خداوند ممد تشویری
 بریدن پلک را گویند چنانکه کمالان دانند
 برید که کنایت از غلظت و حریت کوانه پلک و
 دخیختی مژه است رباعی در پلک تو ای که کرد مژه

غلظت

غلظت پیدا از من سخن مفید میدار بیا د
 اسفیده تخم مرغ و برک خرفه امیز بر و غن
 کل ساز صناد صفت روغن کل برک کل سرخ
 ماده پانزده مثقال روغن کچد صد مثقال
 در شیشه کتد و چهل روز در آفتاب نهند
 یا کل سرخ خشک نیم شست در یک پیاله آب
 جوشانند تا نیمه آید صاف کنند و نیم پیاله
 روغن کچد اضافه نموده جوشانند تا روغن
 بماند شراب که زیادتی پدید در پلک بالاست
 علامت شرابی پلک در وقت باز کردن چشم
 رباعی در پلک تو شراب چه پیدا کرد در غم
 در دل غمخوار تو ما و اگر دد تا اوقتی که دست

کاری نکنند نادرباشد اگر مدواگر دد
 غریب که ریش بود در گوشه چشم از جانب
 بینی علامتش آن بود که چون دست بر
 موضعی آن فشارند ریم پیون آید رباعی
 چون کرد و دم گوشه چشم و بکشورده نامش
 غریب آمد ای دلت معدن جود کرماش
 بخانید و برو بگذارند آسید که رونمایند
 برنگه درشی اندرون پلک است و سبل که
 پرده ایست شبیه برکها در هم بافته بر سینه
 چشم حدوث جرب از رطوبت بوقیه است
 و تولد سبل از امتلای دماغ و بزرگی مرکها
 چشم رباعی در دفع جرب شیاف اخضر باید

و از هر

و از هر شیاف احمر باید باشد جرب و
 سبل چه با یکدیگر تا قطع دهد ز دوزاختری
 باید صفت شاف اخضر زنکار سه درم اقلیمیا
 نقره و ضمیع عربی و سفید از نوازه هر یک
 دو درم بگویند و به پزائند و باب سداب
 که دو درم و نیم سداب اشق حل کنند و صاف
 کرده به پاشند سرشند و شافها کنند صند
 شیاف احمر شادنج مقبول شش درم ضمیع عربی
 پنج درم روی سوخته و نازک زرد سوخته از
 هر یک دو درم زنکار دو درم و نیم زعفران
 و مرکی از هر یک دانگی و نیم صبی سقوطی
 و افیون از هر یک نیم درم همه را بگویند و به پزاند

و باب سرشته شافها کنند صفت دروزا غنیم
 تو تپاشسته و شیخ سوخته از هر يك ده درم
 نبات مصری پنج درم همه را کوفته و پخته صلا
 کنند تا هم چون غبار شود طری که نقطه سرخ یا کبود
 بود بوسفیدی چشم رباعی در چشم تو آنکه طریفه
 ظاهر باشد زین نکته تو را غبار خواطر باشد
 چون دید خود مدود کند روارے که دفع
 نکردد از نوادر باشد ظنماعنی ناخسته رباعی
 در چشم تو ناخسته پیدا باشد از بهر تو تشویش
 مهیا باشد چیزی که در این مرض بود فایده
 منده نزدیک حکیم روشنا یا باشد صفت
 روشنا یا سر سوخته و شادنج مغسول از هر يك

دودرم

دودرم قفل و دار قفل و زعفران و شحم
 حنظل از هر يك ربع درمی زنکار و صبر سفید
 طوی و بوره از منی از هر يك نیم اقلیم یا زرد
 یکد درم همه را کوفته و پخته صلا به کنند
 تا هم چون غبار شود در معین اب رفتن چشم
 چون از کوی بود علامتش سرخی چشم است
 و چون از سردی بود سفیدی آن رباعی
 دانا مرض در معه چو از کوی دیده دانت
 که بهر آن سرمه سفید دردی که سرخی مزاجش
 سبب است در دیده بغیر با سیلقون نکشده
 صفت با سیلقون روی سوخته پانزده درم
 کف در با اقلیم یا زرد و نمک و شادنج مغسول

و چند پید شو و سنبل از هر يك دو درم
 فروقل داشته از هر يك درم صیقل قطری
 و هاملنا از هر يك پنج درم مومکی و نوشاد و
 و زرد چوبه از هر يك سه درم پوست هلبله
 زرد چهار درم همه را کوفته و پخته صلا به کند
 تا چون غبار شود قومه العین یعنی ریش چشم و باقی
 قومه که بود چشم تو را موجب درده از درد
 کنند عارض کلکونت زرد چون پاک شود
 دنده از بهر علاج ترتیب شبان کندری باید
 کرد مدیکریم و نشدید دال به نقطه ریز و زردا
 صفت شبان کند را ند زوت که یکشنبه روز
 د رشی خر کذا رده باشند و در مسایه خلد

و افون

و افون و کپره از هر يك درم کند و
 در پانی نیم درم سفید از زین هشت
 درم صمغ عربی چهار درم همه را بکوبند
 و به پزائند و بسفیده تخم مرغ سرشته
 شافها کنند پیاض که سفیدی بود بر سیا
 چشم دباغی در چشم تو چون پیاض پیدا
 کرد درده دفعش بد و اثراتنا کرد و
 کواب شقایق بیکافی بوسل تا چشم
 بهم زنی مدا و اگر درد اشتار یعنی کشاده
 شدن ثقبه غنیه که موضع روشن
 چشم است چون از کثرت رطوبت
 پیضه بود علامتش نفع یافتن از جوع

و رباضا است رباعی در دپه چه
 انتشار پیدا کرد: اسباب غم و الم
 مهیا کرد: کرکوث بیضیه بود
 موجب آن: چون ثقیه رود مداوا
 کرد و صفت حی که ثقیه دماغ کند
 صبی سقوطی یک مثقال و تربد و ^{هلیله}
 زرد از هر یک در سه شحم حظل و
 مفل از رق و مصطکی و کتیره از هر یک
 دانگی نمک هندی یکدانگ و نیم هه را
 بگویند و به پزانند و نیم درم غار یقون
 بمونیه پز کند و انبده اضافه نموده با آب
 بادیان خبی کنند و جها کنند و فرو

براند

برند ضیق الحدفه یعنی شک شدن ثقبه
 عنیه چون از غلبه رطوبت بود
 علامتش رطوبت پنی و عدم ظهور
 رگهای چشم است رباعی ضیق حدقه
 اگر شود عارض مرد: گویم که چه چیز
 باشد انرا در خود: کرغی رطوبت
 نبود باعث آن: دفعش بشیاف
 زعفران باید کرد صفت شیاف زعفران
 و زنگار از هر یک در حی ما میثا و کل
 سیخ و صبر سقوطی و مر مکی
 و نشاسته و صمغ عربی از هر یک در
 و نیم هه را بگویند و پزانند و آبی

که در او دود دم او شق حل کرده
 باشند برشند و شافها کنند خیالات
 که نمودن چیزهاست در نظری مثل
 مکس و پشه چون از بخار معده نهد
 و قیو و هضم است ^{بسیار} سهل بطلب دوا
 همیشه باشند صفت ^{سهل} که معده را از
 اخلاط مثله پاک گردانند صبر سقو
 کوفته و پخته نیم مثقال غار یقون
 بونیه بزکذ رانیده یک مثقال اطر فیل
 صغیر که صفتش در دواز دانسته شد
 دو مثقال همه را بهم سرشته غلوه
 کنند و فرو براند نزل الماء یعنی فرود

امدن

صغیر یعنی خیالات و نیز مانند صد افندینه و نیز مانند هر که بخار معده را ببرد

امدن اب در موضع روشنائی چشم
 آنچه رقیق و صافی باشد در ابتدا بدارد
 و در انتها بدستکاری دفع شود اما
 آنچه سپاه و سرخ و سبز و زرد و کبود
 و غلیظ و تیره و برنگ کج بود نه بدارد و
 علاج پذیرد و نه بدستکاری رباعی
 هر که که نزول اب بنیاد شود
 صبر دل مستمند برباد شود کرم حب
 ان میل کند حب ذهب صحت اید
 خواطری ان شاد کند صفت حب ذهب
 صبر سقو طری یک مثقال پوست هلیله
 زرد مصطکی و کتیره و محموده و زعفران

از هر يك دانگی كل سرخ دودانك همه را
 كوفته و پخته باب خمر کنند و حبها
 ساخته فرو برند عشاء یعنی شبگوری
 پیشتر مرد میرا حادث کرد که چشم
 ایشان سپاه باشد رباعی از غلظت
 بیضیه چه شبگوری زار: صد
 گونه تخم و الم بدل روی نهاد: کر
 شهد ز را زیا بخ بکشند: نزدیک
 خرد مفید خواهد افتاد هر که یعنی رو
 گوری که اکثر مودی را عارض گردد
 که چشم ایشان ازرق باشد رباعی
 چون عارضه جرد با مر عبود:

از رقت

از رقت روح باهره روی نمود:
 از روی علاج صاحب با صره را: لحم
 بقرو هر پسه باید فرمود ضعف البصر
 یعنی نقصان پز پز قوت پناهی
 چشم چون از رطوبت بلغمی بود
 علامتش سفیدی چشم با سایر علا
 غلبه بلغم است رباعی ضعف بصرت
 چو از رطوبت زاید: کومسه لالان
 میل کنی میثاید: گردد چو دماغ
 پاک ز خلط: دیگر بنوکل روشن
 باید: صفت کل روشنایی مراد
 ناشئه یکمقال مامیران چینی

بك مثقال و نیم بوده ارمنی دو مثقال
 فو ثقل و زعفران و سرمه از هر يك نیم
 مثقال مشک فبرانی همه را کوفته و پیخته
 صلابه کنند تا غبار شود علاج امراض گوش
 ترش یعنی کرانی گوش چون از بلغم
 باشد علامتش کدورت خواس و کولان
 سرو بسیاری خوابست رباعی ای
 زانکه نور اکرانی گوش بود: کوپم ^{سنگ}
 اکر تو را هوش بود: باشد سبیش
 چه بلغم از بهر علاج: کو داروی دافعش
 خودی فوش بود: صفت دارونی که دافع
 بلغم بود صبر سقوطی نیم مثقال شحم

حفظ

حفظ و ثربد و مجوده و مفل از رفا از
 هر يك دانگی همه را بگویند و به پزانند و نیم
 و درم غار بفون بمونبه پز کذا زاننده ^فاضا
 نموده باب کرفش خپر کنند و جها ساخته
 فرو برند بعد از دفع بلغم روغن ثرب را
 صبح و شام نیم گرم کنند و در گوش چکانند
 صفت روغن ثرب اب ثرب سپاه
 با سفید هشتاد مثقال روغن ثرب با
 کنجد بیست مثقال بهم ^امیخته بچوشانند
 تا روغن بماند با تخم با تخم ثرب را بدستور
 کنجد روغن کشند طین یعنی ^اوا از گوش
 چون از قوت حس بود علاه متش صفای

حواس است و چون از ضعف دماغ باشد
 که ورنه آن رباعی از طوط حس اگر طینز
 کشت پدید آید نزد يك خود مغلطات است
 مفید: و آن لحظه که باشد سببش ضعف
 دماغ: ~~بهر~~ ز مفویات باید مالید مغلظه
 چیزی برا گویند که ماده را غلیظ گردانند چون
 خشخاش و کاهوا و مفوی چیزی برا گویند
 که مزاج عضو را با عندها را در ناقبول
 حصول نکند چون روغن کل و مورد ^{روغن کل} و مرقه
 در علاج فرصه الاذن خواهد آمد صفت
 روغن مورد اب برك مورد نازه سی
 مثقال روغن کنجد ده مثقال بچوشانند

ناروین

ناروغن بماند با برك مورد خشك نیم
 مشك در يك پیاله اب جوشانند نابه
 نیمه آید و ده مثقال روغن کنجد ضم
 ساخته بچوشانند ناروغن بماند و جمع
 الاذن در د کوشن اگر ز ~~مورد~~ باشد
 در دی زرخ و چشم توپید باشد
 کرحب بنفشه بعد منضج بخوری
 از روی علاج خوب و زیبا باشد صفت
 حب بنفشه و منضج و صفا در صداع صفا
 وی کدشت فوصد الا یعنی ریش کوش ^{کدشت}
 ای آنکه بود فرصه کوش توپید: کر مرجم
 ابیض طلبی نیست بعد: و اندم که بود

فرصة مذکورند به چیزى نبود چو
 زهره کاو مفید صفت مرصع ایضاً مؤمر
 کافورى دو درم چهار درم روغن
 کل که صفتش در طبین دانسته
 شد حل کرده شش درم سفید کاشع
 شسته اضافه کنند و صلا به کنند تا مرهم
 شود کپش استعمال زهره کاو دانسته
 که زهره کاو در جزو غسل کما خنه بکند
 بهم آمیخته لئه کهنه شسته را قبله کنند
 و بدان آلوده ساخته صبح و شام در کوه
 نهند دخول الجوان فی الاذن و تولد الودیهها
 یعنی در آمدن جانور در گوش و پیدا

شدن که

شدن کرم در او علامت مشرک میان
 هرد و قسم احتباس بحرکت وی بود
 علامتش خاصه قسم ثانى خروجهش احبانا
 در گوش نو هر که که بتقدیر و دود
 اید حیوان پاکه بدید اید دود کرسه
 باب شیخ با آب کبره نقطه کنی روی نماید
 به بود حول الماء فی الاذن یعنی در آمدن
 آب در گوش علامتش تقدم ملا فاه
 آب و درد عظیم است بپای چون آب
 رود بامر معبود در گوش توای دل
 تو سر چشمه جود در گوش تو چوب بادیا
 کو بنهند و آنکه بکند آب برون اید و

علاج امراض پنی یعنی باطل شدن حسّی که
 بوپها را در دپا بد چون از مواد غلیظه
 باشد علامتش که ورف حواس است
 و کراف سر و غلیظی بول است دبا
 ای آنکه نو رافوت شم باطل شد احسا
 بیوی نیک بد مشکل شد: اخلاط غلیظ
 کربود موجب ان: از داروی مسهل
 نتوان غافل شد: صفت مسهل که اخلاط
 غلیظ را دفع کند صبر سفوطری بکد
 سمح منظر دانک بسنبلو زعفران و د
 چینی و اسارون و حب بلسان و مطک
 و افشبن و محوده و تربد و سنبه ازهر^{نک}

نیم دانگ

نیم دانگ همه را کوفته و پنجه صلا به
 کنند و باب خپر کنند و جها ساخنه فرو
 برند نثن الاتف یعنی بد بونی پنی چون
 از تعفن خلط بود که در مجرای پنی باشد
 علامتش انست که در کوسنکی و سپر
 زباد و کم نشود رباعی از پنی اکونش و ز^{بدن}
 کپرد: طبع همه کس از او رمیدن کپرد
 باید که طالب سنبل کوفته را: از روی
 دوا در او دمیدن کپرد: نیاید دانست
 که نثن الاتف آنچه در پنی دمنده بعد
 ازان باید دمید که پنی را بخنوب ببول
 حمار شسته باشند جاف الاتف یعنی خشک

نف

بینی چون از کرمی سفر باشد علامت
سوزش دماغ و پخوابی و بپاردی میل
باب است رباعی ای عکس ز کرمی شده
بر طبع تو سرد و خشکی پنه ز خوشی
آمد نزد بر پیش سر تو بروک اب خرقه
بار و غن بادام طلا باید کرد صفت
روغن بادام در دوامد کور شد حرفه الا
یعنی در پیش بینی خواه مبداء تولدش
در نفس دماغ بود خواه در غیایان
رباعی بینی تو را قرصه چه تو خواهد
بود دیداری چو بکام مرحم ایض را
شام مرض تو را سحر خواهد بود دشته

معنی

صفت مرحم ایض در فرصه الاذن
مذکور شد رعاذ یعنی خون رفتن از دماغ
چو از بهران باشد علامتش آن بود
که در روز بهران چون چهارم و هفتم
و نهم و یازدهم و چهاردهم امراض ماضی
عارض شود رباعی خون رفتن بینی چه
بهرایان باشد بگردند کفی اذان خطر
جان باشد و اندم که ز بهران نبود
نزد حکیم بستن بد غاغ کند را سان
باشد بستن خون پنه بد فاف کند روغی
آن از ادویه رعاظه که بعد از این
خواهد آمد چنان باشد که گفته

و پخته در پینه دمنند باد را آب کشین
 نوحل کنند و بچکانند مالیه کنان گفته
 فربه کنند و بسفیده تخم مرغ نر کرده
 بدان لوده سازند و در سوراخ بینی
 نهند و بیان ذکر او پدید عافیه شمه دارو
 ر عاف آنچه مشهور بود دیگر با نون گویم
 از وفاد و بود و افون د عاف و کند و
 زاک و عدس بکلند و اغافیا و کافور بود
 زکام یعنی فرود آمدن رطوبت از پینه
 بجانب کلو یا بینی و بعضی آن را که بجانب
 کلو فرود آید نوله گویند چون از کرم
 بود علامتش گرمی آنچه از دماغ فرود

البرک

آید و سوزش کلو و بینی است رباعی
 آنرا که زکام کرم حادث کردید
 بس فایده از شراب نیلوفر دید چون
 ساخت پس از شربت مذکور غذا
 اما شرجو مقشرا فناد مفید صفت شرا
 نیلوفر کل نیلوفر در پانی چهار مثقال
 در یک پیاله آب جوشانیده نانبیه
 آید و پهل مثقال فند سفید صاف
 کرده آید و میزند و بپوشانند تا بقوام
 آید علامت زکام چون از سردی باشد
 علامتش سردی آنچه از دماغ فرود
 آید و کرای سرد و وی است رباعی

داناچه زکام را از سردی نکرده از
اشویه جز شربت زوفاخور در نوازاغذ
نریب نماید خود آب شافع دهند
این مریض را بپزد و شربت زوفا مضاف
پوست بادبان و پوست پنجه کرفس و پر
سپادشان از هر یک مثقالی انچپرد
عدد ده را در یک پیاله آب جوشانند
تا نیمه آید صاف کنند و بهفتاد مثقال
فند سفید صاف کرده امیزند و بجوشانند
تا بخواهم آید ماسه یعنی ماس سرخ که تمام
روی داقرا گیرد علامتش فشنگی شب
واندوه است و باغی باشی چه باشد



نباشی

نباشی نو مبد باشد که ز صحت زود
نوبد خون کم کن و مسهل خور و ناز
سیم می ساز طلا ز صندل سرخ
و سفید صفت طلا و صندل سرخ
و صندل سفید از هر یک نیم مثقال
در پیست مثقال آب کشنیز نرحل کرده
بلنه کتان گهنه زمان زمان طلا کنند
صفت مصل که ماسه و جمیع مریضهای
صفرا و برامفید باشد و معروف به
چهار شربت تمهیدی و الوی بخارا
از هر یک سی مثقال شب در چندان
آب گذاشته که از باش بگذرد و سحر

کنند و بیست مثقال شپرخشت که دود
 مثقال کلاب حل کرده باشند و صاف کزد
 اضافه نمایند و نیم کرم بپاشانند بادشنا
 یعنی سرخی مایل بکدورت که در روی
 عارض شود و حدوث این مرض از
 حدوث خون سوخته است ^{و بعم} اینها
 که گرفتار ببادشنامند بکروک نزنند
 در خوردشنامند مطبوخ هلبله
 بعد از آنکه نخورند در طور طریق
 پخته کاری خوانند صفت مطبوخ هلبله
 هلبله سیاه نیم کوفته و پوست هلبله
 زرد و پوست هلبله کاپلی از هر یک
 چهار کج

چهار درم بنفشه و کل سرخ و تخم کوس
 و کاسنی نیمه کوفته از هر یک دو درم
 عتاب و سپستان از هر یک بیست
 عدد نمرهندی و الوی بخارا از هر یک
 پا توده درم همه را در یک کاسه آب
 آب جوشانند تا به نیمه آید صاف
 کرده نیم کرم رغبت فرمایند و غذا
 آب نخود نیم کوفته ماش مقش و مرغ
 جوان و کشنیز ترکند ^{و شق} اینها
 سه یعنی شق شدن لب چون
 از صفا باشد علامتش تلخی دهان و
 خشکی لب و در شق زبانت دباخی

ای آنکه شقاق بولبت ظاهر شد: باید
 بعلاج آن تو را خواطر شد: که ماده صفا
 بود از مسهل آن برد که چنین مرض
 توان فادر شد صفت مرهم لب که شفا
 نافع است هر کس که تشقق لبش
 از خوردن از خوردنی خشک زبان نش
 دارد نباید که ز پیه مرغ اسفیده روی
 مرهم کند و بولب خود بگذارد و درم التفه
 یعنی اما سلب چون از خون باشد
 علامتش خامباز و شیرینی دهان
 و پیری رگها است بعد از هر کس که زخ
 لبش ورم خواهد کرد: صد گونه افشا

از آن خواهد

از آن خواهد کرد: که کم نکند خون ملین
 خوردن بر این خویش در این مرض ستم
 خواهد کرد: صفت ملینی که جمیع مرضها
 و موی و صفراوی نافع است: نمر هندی
 پنجاه مثقال عذاب پنجاه عدد شب در آن
 کذاشته صبح صاف کنند و شبید سفید
 شیرین کرده با همچنان بی قند میل فرما
 و غذا ماش مغش و اگر او کشنیز ترقق
 آب نمر هندی کنند علاج امراض ^{دهان} فلاج
 که یعنی جوشش دهان چون از کرم
 بود علامتش درد موی سرخی جوشش
 و در صفراوی زردی آن دبابی از کرمی

اگر قلاع گردد بد بد تا از روی علاج
 بر نیاید گردد بد کلنا و سماق و کل سرخ
 و سوده بروی که و بیکاه بیاید باشد
 چون از سردی باشد علامتش در بلغم
 سفیدی جوشش است و در سودا و
 سباهی آن در باطن از سردی اگر قلاع پیدا
 گردد تا اسباب سردی که مهیا گردد
 پاشی چه بر او حنا و شب سوده: نبود
 عجبی که مد او اگر در سبلان الماء من الیم یعنی
 آب رفتن دهان چون از غلبه بلغم
 باشد علامتش عدم نشنکی با سایر
 علامات غلبه بلغم است و باقی چون

ابن سينا

آب ز سردی از دهانت برود چیزی
 که بود سرد سفیدت نبوده باید که خوری
 گوادرش در پره غود تا آن وقتی که این مرض
 دفع شود صفت گوادرش در پره فند سفید پانیا
 صاف کرده صد مثقال و بجوشانند تا
 بپزد غلیظ شود و بک رافرو کپزند
 و ده مثقال ریزه که یک شبانه روز در
 گذاشته باشند و در سایه خشک ^{خنه} ^{سه}
 و نف داده و چهار مثقال زنجبیل ^{سه}
 مثقال فلفل و بک مثقال بوره ارمی
 همه را کوفته و پیخته اضافه نمائند و لت
 کنند تا سرشته شود پس بروی سنگ

زیراند و کوارش عود را مثل کواش
 دپزه سازند و اجزایش این است عود
 فماری پنج درم پوست ترنج چهار درم
 فرنقل و بسپاس و مصطکی از هریک
 سه درم فافله کبار و سنبله و زعفران
 از هریک دو درم زنجبیل و دار فلفل
 و جوزپوه از هریک درمی فند سفید
 پانیات صد مثقال بخر یعنی بدو تن
 دهان علامش در صفاوی تشکی و
 مرعت بنفش است و در بلغم و طوبی
 بینی و سفیدی بوال پخته بوی بد از
 دهان انسان ابدی از همد مپش خلق

هراسان

هراسان ابدی از خوردن مسهل که
 خلط غالب ابدی اخراج کند علاج اسان
 ابدی و بعد از اخراج خلط غالب حب
 المشك را صبح و شام در دهان بکشد
 و آب آن فرو برند صفت حب المشك
 کبابه و سنبل و پوست ترنج و خولجان
 از هریک مثقال فرنقل و سعد و فرفه
 از هریک دو مثقال زنجبیل یک مثقال
 و نیم مشک سه دانگ همه را کوفته و
 پخته بهفت مثقال آب بوی و پنج
 مثقال کلاب که دو مثقال صمغ عربی
 در او حل کرده باشند برشند و

جها کنند باغندال مقدار نخود و در
 سا به خشک کنند نوع دیگر حب المشک
 نزدیک باغندال مخترع و محرب و مؤلف
 مصطکی روی پنج مثقال مشک از فو
 نیم مثقال نبات مصری هفتاد مثقال
 همه را جد آگوشه و پیچته بهم آمیزاند
 و صلا به کرده بکلابی که کتیره سفید
 باضع عربی نیم مثقال شب در او گذاشته
 باشند و صبح صاف کرده بپوشند
 و جها کرده در سایه خشک نماید
 علاج امراض دندان و جع التریحنی درد دندان
 چون از گرمی بود علامتش راحت

یافتنی

یافتن از آب سرد است و باغودندان
 توراجه کیود از گرمی درد سرکه
 بکلاب مضمعه باید کرد از اشربه ات
 سکجین باید جست و از اغذیه ات
 ماش و کدو باید خورد در وقت سکجین
 و فند سفید صاف کرده صد مثقال
 میوشانند ثابنک غلیظ شود سی
 مثقال آب سرکه اصنافه نمایند و دو
 سه جوش دیگر بدهند و هر صبح
 یک فاشق در هفت فاشق آب حل کرد
 میل کنند چون از سردی باشد علا^{متش}
 نفخ یافتن از چیزهای گرم است و

متضرر شدن از چیزهای سرد است
 علاجش زنجبیل با فلفل با عافیه قرحا
 با خردل کوفته و پخته و مثلث نمک
 سوده اضافه نموده بردندان پاشند
 با زنجبیل و فلفل و سونبوم کوب ساخته
 به جوشانند و صاف کنند و قد ری
 سرکه و مقدار ی کلاب اضافه نمایند
 نیم گرم کرده مضغه کنند و شوربای
 کبوترچه پخته و ایا دراج پاکیک بدا
 رچینی و زعفران خورند و هر بعضی
 کنده شدن دندان را بپزند و آن تو
 چون کند شود بی درد باشد

سخن

سخن شنیدن از مالا بدنه از خوردن
 تخم خونه کن زود علاج زانو که بدست
 اگر مرض منده شد و دالسن یعنی کرم
 دندان حدوث این مرض از تعفن و
 طوبی است رباعی دندان فوراً رسد
 چه نشویش زود و نوبه بسیارش از
 شفا بخش و دودیه تا هر چه بود زدود
 ساقط گردد و پیه بز و تخم کند نامیکن
 دودیه استرعاء الله یعنی مسس شدن
 گوشت پنج دندان چون از رطوبت
 خون بود علامتش رطوبت و سرخی
 زبان و بز رکی بنص است رباعی از

لشه هر که شد حالش بد بد حال او
 ناکه نکردد نمند باید که بگوید کل و
 کلنار و از آن هر شب قدری بر این
 دندان باشد لشه دامیه که خلاصه
 معیش خون رفتن گوشت پخ دند^{نست}
 نو لد این علت از کثرت رطوبت است
 چون لشه دامیه شود عارض مرد از
 لجه سنون بدست باید آورد
 عَض و عَدَس و اَفْطَا و کند و کلنا
 و شب یمانی و بزر آورد سنون^{روغ}
 دندان است و عَض ماز و شب پمان
 زمه بلود و بزر آورد تخم کلور

و درم

اللشه بَعْنه اما س گوشت پخ دند^{نست}
 علامتش در دُموی و شیرینی دها
 و در صفراوی سوزش و تپك زد^ن
 و در بَلْعَنی سفیدی و نرمی اما س
 و در سودای وی سیاهی و محکی
 افسیت رُبَاحی انرا که به خون شد
 ورم لشه بد بد کرد و تزند بسی^{الم}
 باید دید و ان لحظه که باشد سیش
 خلط دکره خواهد زد وای سهالش
 نفع رسیده تا کمال اللشه یعنی خورده شده^ن
 گوشت پخ دندان حد و ث این علت
 از ماده حاده خورنده است رُبَاحی

چون خورده شود لثه‌ها ای بنکو
 عهد بشو ز من بهر طلا از سر جهده
 کند ربکف اور و بکوب و پس از آن
 نخبر کنش بسر که و عنصل و شهده
 صفت سر که عنصل پیا از عنصل بک من دریا
 کنند و در سابه خشک کنند پس
 بهشت من اب سر که کهنه آمیخته
 دو ماه در افتاب گرم بگذارند باران
 کرده در سر که جوشانند تا مهر شود
 و صاف کنند و در شیشه نگاه دارند
 امراض بطلان الدوف اعلم یعنی باطل
 شدن حتی که موه چیزها را در پاید

چون ز

چون از ماده نر و سردی باشد علا^{متش}
 رطوبت دهان و نری نبض است و بی
 رنگی فادورده است رباغی هرگاه که حر
 ذوق باطل گردد و در یافتن هر من
 مشکل گردد و اخراج کنی چه خلط غا^{لب}
 ز بدن ناندیشه مکن که زود زایل
 گردد و نفاذ اللسان یعنی کوانی زبان چون
 از بلغم باشد علا^{متش} عدم تشنگی
 و اب رفتن دهان و سفیدی زبا^{نش}
 رباغی ای آنکه کوانی زبانت باشد
 در چهره چه بلغم ز نشانت باشد
 باید که کنی غرغره از خرد لخل^{نکه} چند

در این مرض تواند باشد صفت غرغره
 از خوردن و خل که فحیوا هوری بنویز
 گویند ده شقال نیم کوب ساخته
 در یک پیاله آب جوشانند تا به نیمه
 آید صاف کنند و یک فاشق آب سرکه
 اضافه نموده زمان زمان بنم کرم
 غرغره کنند و غزاشور بای کبوتریچه
 باب نخورد و دارچینی و زعفران
 خوردند و رم اللسان یعنی اما س زبان
 رباعی اما س زبان اگر خون باشد
 سرخی زبان ز حد فروفت باشد
 کردک نژی و نشنوی قول حکیم

در زیر

نزد یک خورد مند جنونت باشد تشق
 اللسان یعنی شق شدن زبان چون از
 از ماده کرم و خشک بود علامتش
 خشکی دهان و تشکی و بی رغبتی
 رباعی هر کس که تشق لسانش باشد
 تشویش بهر سخن از افش باید باشد
 که کینی در لعاب سپوش حل کرد
 مدام در دهانش باشد حرقه اللسان یعنی
 سوزش زبان چون از غلبه صفرا
 باشد علامتش تلخی دهان و درشتی
 زبان و سرعت نبض است رباعی هر کس
 که سوزش زبان باشد تشق

خسنة از ان ث باشد: باید که لعاب
 تخم به پیوسته نباشد: خرفه در دهانت
 باشد: خافا لسان یعنی خشکی زبان چون
 از گرمی و خشکی باشد علامتش بسیار
 میل باب و محکم نبض و زردی و قار^{ست}
 چون ز خشکی زبانت بد شد: کرباعث
 ان حراره پدید شد: از مضطه کردن
 لعاب سلیویش: با مشبه خرفه بر طرف
 خواهد شد: علاج امراض خلق مرا بحلق
 فضا نیست که در او لهات و لوز پتی
 و موی و قصبه شش بود و درم الله اما
 ملازه و ان جسمیست از بالای خلق

الوجه

او بخت به شبیه پرد و رباعده ای از نور
 ملازه احوال ثوبه: کرماده خون بود
 رکت باید زد: و آنکه ذسماف باید ت
 غرغره کرد: چندانکه شوی خلاص علت
 بد: صفت غرغره مذ کوده سُماف نیم شست
 در بک پیاله اب جوشانند تا به نیمه
 آید صاف کنند و قدری کلاب ختم سا^{ختم}
 نیم کرم غرغره کنند سرحاء الله یعنی سنت
 شدن ملازه رباعی سستی ملازه کرقورا
 عارض شده: بالغم چه بود ماده اش
 به زرد زد: باید ز برای غرغره نزد
 حکیم: خردل بسکنجیت از مالابد

صفت غرغره مذکور خوردل مثقال
 نیم کوب ساخته در یک پیاله آب
 جوشانند تا به نیمه ابد صاف کنند
 و بده مثقال سکنجبین که صفتش درج
 انس گذشت امیخته نیم کرم غرغره کنند
 اسرطاء الله ^{یعنی} سست شدن در
 کوره دهان ربانی چون سستی نورین
 حادث گردد احوال توازحدوث
 آن بد کرد و دیگر غرغره سازی از کل
 مازده ظاهر شودت فایده بچند وعد
 صفت غرغره مذکور مازوده عد دینم
 کوب ساخته در یک پیاله آب جوشانند

نابینه

تا به نیمه ابد صاف کنند و قدری کلا
 اضافه نموده نیم کرم غرغره کنند حنائ
 یعنی در دکلو چون از خون باشد علا^{متش}
 سخی چشم و پیری رگها است و با
 در دکلو چو فصد کردی بخورد تا آب
 الوا بشریت نیلوفر از آب سماق
 مثل آن غرغره ات هر چند که پیشتر
 بود نیکو تو صفت شربت نیلوفر در زکام
 کرم مذکور شد بیاید دانست که خنا
 واجب است که فصد را بدفعات کنند
 تا موجب زیاده فی ضعف نشود و تاخیر
 نه کنند فصد رکی که در زیر زبانست

و در ابتداء قبل از فصد از غره حذر
 کنند که غره در ابتدا مو لم است و لم
 جذب ماده زاید کند و بعد از فصد
 آب سماق و امثال آن از آب شاه
 توت و آب بزرگ و آب غوره و سرکه
 و انار ترش و غیر اینها نیم گرم غره
 کند غذا ناش مقشر و رشته اگر او
 کشنیر نر باب تمهید ی با آب الو
 با آب نارنج خورند و تلین طبیعت به
 حقنه که در شوصه خواهد بود و
 آمد کنند و نزدیک باشهاده مثقال
 مغز فلوس را در یک پیاله شیر کاو

بانی سرور

باشیر سبوس کندم حل کرده و صاف
 کرده دهه مثقال روغن بادام که صفتر
 در صداع سوداوی معلوم شد اضاف^ه
 نمایند و زمان زمان نیم گرم غره کند
 و غذا آب نخود نیم کوفته و آب مرغ
 جوان و ماش مقشر و اسفناج بی قق
 خورند و حواله العلق فی الحلق یعنی
 در آمدن زلو در کلو علامتش اندو
 خروج و خون رقیق از حلق است ربائی
 این خون کلویت زکلو داده خبر خون
 آمده مردم از کلو ی تو بدرد که غره
 سازی آب خردل بنمک چیزی نبود

جوی نبود تورا ازان نافع تر بصفت
 غرغره مذکور خردل نیم کوفته ده مثقال
 در یک پیاله آب جوشانیده نابه نیمه
 اید صاف کنند و پنج مثقال در آب ان
 حل کنند نیم گرم غرغره کنند فرصة الحاق
 یعنی ریش کلوعلا متش در بیرون
 آمدن به تلخ است رباعی چون شد
 کلوی تو دیش ای فخر بشتر گویم سخنی
 از سخنم در مکذره تخم کل اندروت می
 کوب و زان اندک اندک بموم و غن
 میخور مواد بموم و روغن موم و رو
 غنی است که از موم کافوری و روغن

کل

کل ساخته باشند و طریق تربیش است
 که یکدم و نیم موم کافوری در سه در
 و نیم روغن کل که صفتش در قرصه^{ذین} الا
 گذشت حل کرده اندروت دودم
 و تخم کل یکدم کوفته و پخته اضافه
 نمایند و غلوهها کرده یک یک را بزرگ
 تخم مرغ نیم برشت کنند نشب العظم
 والشوك یعنی بند شدن استخوان باخار
 در کلور رباعی چون دیزه استخوان بماند
 یا خادید در جوف کلوی کس با مرقهات
 هر لقمه که بچند ازا و فرو بردن او
 تشویش رسد مفید است بسیار

بلع الکبر یعنی فرو بردن سوزن علاج
 این مرض خاصه ناضم است رباعی سوز
 چه فرو بری کردی رنج و تدبیر تو
 ثابناشد از حکمت دوز باید درمی
 سوده مقناطیس است بخوردن ز پی در
 و اب انکور ^{طیس} طریق اختیار کردن مقنا
 است که مقناطیس را سنک ^{اهن} ربا
 گویند یکد رم بگویند و به پزند و صلا
 کرده بیک قاشق شراب انکور ^{میزند}
 و بناشتا بخورند و قدری صبر کنند چون
 نزد یک به نیم ساعت نجوی بگذرد
 سناء مکی پنج مثقال کل سرخ و بنفشه

دو مثقال

در مثقال از هر یک سپستان سی
 عدد دهد را در یک پیاله اب به
 جوشانند تا به نیمه ابد کنند و شئی
 خشت شیره را در پا نرده مثقال در
 اب ان حل کرده و صاف کرده نیم
 گرم بیاشامند تا چند مجلس ^{اجابت} طلیعت
 کند و سوزن را که مقناطیس سوده
 او را بخود جذب کرده باشد و جوا ^{بیش}
 گرفته باذن الله تعالی بیرون ابد
 و بعد از خروج سوزن شربت فند
 و کلاب و تخم ریحان و غث نماهند
 و غذا نخورد اب خودند و رم المری

یعنی اما س مجرای طعام از حلق
 به معده علامتش در جمیع اقسام درد
 میان دو شانه است و درد موی
 و تب و پیوی دکها است و نری نبض
 در صغراوی و تب و سرعت نبض
 و زردی قاره و در بلغمی سفید
 بول و رطوبت بینی و در سوداوی
 خشکی دهان و تیرگی دنگ و دوی
 رباعی مجرای فضا بجانب معده اگر اما
 کند موجب اما س نگر چون موجب
 اما س مشخص گردد در بند بهر مناسبتر
 کن ای نیکو فرجه الصوت یعنی گرفتگی

و ز

از از چون از کرمی باشد علامتش سیاه
 میل باب و خشکی دهان و در دشتی
 زبان است از تو چون گرفت پندم
 به پز پز جزوی ز نبات جزوی از مسکه
 بکبر اما میز به یکد بکرو میلش فرمای
 کورد شمن اقبال تو از غصه بمیر شعل
 یعنی سرفه رباعی در سرفه تو را بقول اهل
 تدبیر میکن طلب طبع زوفای کبیر
 و از خشک بود سرفه شراب خشک
 تر تب کن و زخو پشن باز بکتر صفت
 طبع زوفای مذکور زوفای پنج منخ
 نیم کوفته از هر یک دو درم پر سیا

و تخم کوفش و پوست پنخ بادیان و تخم
انجیر و فرا سپون از هر يك در ح
همه را در يك پيال الله اب جوشانند تا به
نیمه آید صاف کنند و بده مثقال نبات
مصری شیرین کرده نیم کرم بیا شامند
و غذا بخورند اب کنند صفت شراب
خشخاش پوست خشخاش و تخم خشخاش
از هر يك دو مثقال و نیم در يك پيال الله
اب به جوشانند تا به نیمه آید صاف
کنند و بده مثقال نبات مصری شیرین
کرده نیم کرم بیا شامند و غذا بخورند اب
خورند یعنی تنک نفس چون از باغم

باشند

علامتش عدم نشنکی و متضرر شدن
از هوای گرم است و باغی تنگی نفس خود را
چه سازد و بخورد باید از او بی صحت
راه فتور از باغم اگر بوده آنچه در
در عارضه زکام بار مذکور اشاره با تنک
نفس را مضر است تنگی اگر بکسل کرد
بار دشمن بودش بوی بد و دود
غبار از بوی بد و دود و غبارش
بهر است اب خنک و امثلی و نوم
نهار نفث الله یعنی ظاهر شدن خون
بسیوفه یا شیخ پا اخ و تف ربای از نفث
دست چه کار کرد و دوشوار از اب

یعنی تنگی نفس
چون از باغم با
علامتش عدم
نشنکی و متضرر
شدن از هوای
گرم است جمع

جو و عدس غذا کن ز نهاده و از شربت
انجبار رغبت میکنی با سوده و صمغ
و کهربا و کلنا در صفت شربت انجبار
انجبار نیم کوفته شش مثقال در
پیاله آب جوشانند نابه نیمه آید
صاف کنند و به سی مثقال قند سفید
صاف کرده آه میزنند و به جوشانند
نا به قوام آید علاج امراض سپید و شش سل
یعنی علامت جراحت شش علامت شرب
تلب نرم دایمی و برآمدن ریم بسره است
و فرق میان ریم و بلغم آنست که چون
ریم بر آتش افکند بوی بد ظاهر شود

چون

و چون بر روی آب اندازند تبه
نه شنید رباعی از علت سل کی که
شد زار و نزار آب جو و شیر خرد
او را ز نهاده هر چند که این مرض
مداوا نشود از بهر تسلی زده بجا
است مدار ذات الریه یعنی علامت
اما س شش تب نیز دایمی و تنگ نفس
و عدم قدرت بر تکیه کردن الا
بر پشت رباعی در ذات ریه آب
کلو نیلوفن مزوج به شربت بنفشه
او را میخورد و الحینه که خواطریست
کشد سوی غذا از آب جو و عدس

ماش و رمکد ر صفت شربت بنفشه
 بنفشه شش مثقال قند سفیدی سی
 مثقال بدستور شربت انجبار که صفتش
 در نفث الدم کذشت به پزند شوصه
 که ذات الحین کوبند اما س پرده که در نوا
 پهلواست رباعی احوال توام سوخته
 چون داد خبر کویم که چکن نارهی از
 خوف و خطر شکشارک و با سبلی و غیبه
 میکن آب عتاب و شربت پهلوفرک
 با سبلی رکرا کوبند که از رک هفت
 فرو تراست و صفت شربت پهلوفرک
 در حنائی مذکور شد ذات الصدیعی اما
 پرده که در نواحی سینه بود علامتش

بنفشه

علامت شربت رباعی در نوا که پهلوفرک

شب دایمی و درد سینه است رباعی
 ای درد تو درد سینه ز انداز به بدت
 از علت درد ذات صدر و عین خط
 از اغذیه جوی آب کشک و جو و ماش
 و از اشربه خواه شربت نیلوفر صفت
 شربت نیلوفر در شوصه تحریر یافت
 اشاره بانکه در شوصه و ذات الریه
 و ذات الصد و اخراج ماده به سهل
 نباید کرد و به حقنه اکقا باید کرد رباعی
 ای آنکه کنی بقوت علم و نظر اخلاط زیا
 از تن خسته بدرد در شوصیه و ذات الریه
 و ذات الصد و حقنه کن و نام داروی

کار مبر صفت حقنه که شوصبه و ذات
 الریه و ذات الصد را سودمند بود
 بنفشه ساق بنو فروغ غلب و کل
 خطیم از هر یک دو مثقال عذاب سپینا
 از هر یک سه عدد الوی بخار اینچ عدد
 مغز کاه چره نیم کوفته هفت مثقال آب
 چقندر نیم پیاله همه را در یک کاسه
 آب جوشانیده تا به نیمه آید صاف
 کنند و بیست مثقال شیر خشک در آن
 آن حل کرده و صاف کرده پنج مثقال
 روغن کاه اضافه نمایند نیم کرم حقنه
 کنند علاج امراض غالب خفقان یعنی طپیدن

دلخواه

دل خواه باری بود خواه غیر آن ربائی
 ای در خفقان جسته طریق پرهیز
 بشنود من این نکته حکمت امیر هرجا
 که فضا آتش غم افروز در بر خیز و مثال
 دود از آنجا بگردد هم در علاج خفقان چون
 از غلبه صفرا باشد علامتش خشکی
 دهان و تشنگی و سرعت نبض و زرد
 قاروهه است ربائی ای از خفقان
 کرم در آتش نپزند ابی زرده و ابراهن
 آتش در بن کافور و کلاب و آب سیب
 صندل از هر طلا بیکد کرمی امیر
 صفت طلا مذکور صندل سفید

بنم مثقال کافور و دودانک در ده مثقال
 اب سبب و پنج مثقال کلاب حل کرد
 ثلثه کثان کهنه در وقتی که معده
 از طعام خالی باشد بر بالای دلا
 هم در علاج خفقان چون از اسیتلای خون
 بود علامتش بزرگی نبض و پیری دها
 و سرخی چشم و دوی است و باخی از خون
 چو ثورا طپاک دل کرد و نیز نشپورین
 صمغی طلب نما شور آنکیز خوشخوش
 برش در کش و هر دم کهری در حقه
 او ز شاخ مرجان مبریز هم در علاج خفقان
 چون از سردی باشد علامتش در ^{بلغم}

نویسنده

نوحی نبض است و در سوداوی محکم
 ان رباعی ای کرده از سردی خفقان
 آغاز بشنو سخنی من بخودی پرداز
 می بوی قشور اثر چ و عنبر و عود
 و از غالیله بر سینه طلا می انداز صفت
 غالیله عنبر بکشتا بگذارند و قند سفید
 و مشک از هر یک بنم مثقال به ساد
 و همد را به چهار مثقال روغن حب
 البان یا روغن نیلوفر یا میخته صلابه
 کنند صفت و روغن حب البان که به
 پسته غالیله مشهور است سی مثقال
 قند سفید یا چیزی که مشایخ ان بو

پنج مثقال بگویند و بدست و روغن بکنند
 جوز که در حلق در عونت مذکور شد
 صد و غن بیلو فر بر ک کل نیلو فر دریائی
 پانزده مثقال روغن بادام که صفتش
 در دوار گذشت صد مثقال شیشه
 کنند و چهل روز در افتاب بهند
 یا بر ک نیلو فر خشک نیم مشت در
 یک پیاله آب جوشانند تا به نیمه
 آید صاف کنند و پنم پیاله روغن
 بادام اضافه نموده به جوشانند
 تا روغن بماند پهلوشی که بغش مشهور است
 و علت غش دیده و انش کن باز

بنکر که

بنکر که سبب چیست مکن دورود را
 که خون سبب است فی المثل با صفر
 با ماده دگر بد فحش پردازند در حال
 غش از غش چه دل کسی سستی
 افاقه بوزند کیش در خطر کورد با
 باید که زنی گلاب سردش بر روی
 شاید که نری به خود آید باز علاج
 امراض پستان و دم الشد یعنی الماس پستان
 علامتش درد موی و صفر اوی باشد
 سرخی و زردی الماس است و در
 بلغم و سوداوی سفیدی و تیرگی
 آن رباعی پستان چه و دم کند به

د نفس پو د از غافل شو و مرض مکن
 دو د و د از روزی دوسه بار
 با فلی د امیکوب و آنکه به سکجنین
 ضما د ش میسازد صفت سکجنین د
 اسر خاء اللهات کد شت فلة اللین
 یعنی کمی شهر رباعی چون کم شود د
 شرو بود طعمش نیر مسنی منما
 د و طریقی بر هر روز اب جو و خود
 بشریت نیلوفر و از خوردن هر چه
 کرم باشد بگریز صفت شربت
 نیلوفر ذات الصدور دانسته
 شد علاج امراض معدی و جمع المجله یعنی

در د معدی

در د معدی چون از باد بود علامت
 اقبال د و د از موضعی به وضعی است
 رباعی از باد چه در د معدی شد عارض
 کس بشنو ز من ای که داشتی ماس
 نفس د بوند بک بشریت دینار د
 پر هر روز د هشت ز مثل او عدس صفت
 شربت دینار تخم کاسنی نیم کوفته و
 کل سرخ از هر یک د و شغال پوست
 پنج کاسه و کاو زبان و کثوت از هر یک
 شغالی همه را در یک پیاله اب جو
 شانند نابه نیمه اب د صاف کنند و بک
 شغال فند سفید صاف کرده امیزند

نابه فوام ابد و هر صباه دوازده
 شغال در آب و کلاب حل کرده
 و یک شغال در پوند چینی کوفته
 اضافه نمایند و نیم کرم رغبت فرما
 و غذا بخورد آب کنند و بعد از تسکین
 درد بر معجون مکنون مداومت نمایند
 صفت معجون کوفی زهره که بکشد
 روز در سر که گذاشته باشند و در
 سایه خشک ساخته و بریان کرد
 صد شغال فلفل سی شغال زنجبیل
 و سداب و پودنه باغی از هر یک
 چهل شغال پوره ارمنی یا نمک هند
 ده شغال

ده شغال هده را کوفته و پخته به
 عسل کداخته سه وزن ادویه
 برشند و از یک شغال نادر شغال
 غلوه کرده فرو برند هم در علاج درد
 منده چون از غلبه صفر باشد
 علامتش تشنگی و تلخی دهانست
 و چون از اسهیلای بلغم باشد
 آب رقیق دهان و عدم تشنگی
 رباعی که موجب درد معدده صفر
 باشد از سهیلان به مفصل صحت
 رس و رباعثان و رای بلغم نبود
 اخراج کن و مداومت کن بر رس

صفت رس پیش و زنجیل و فلفل و دانه
 فلفل و عافیه و فرح و موهرج از هر یک
 مثقالی نبات هفت مثقال و بعضی
 پیش یک مثقال و زنجیل و فلفل
 از هر یک دو مثقال و نبات شش
 می کنند و باقی را موقوف می دارند
 همه را کوفته و پخته هر صبا بهر
 انگشت میل کنند هم در علاج درد
 معده چون از سودا باشد علامت
 تری دهان و سوزش فم معده است
 و باغی در علت درد معده چون دانه
 کس که بکین رنج زانصاب سودا شد

بس

بس شاید که خورد مسهل و پر هیز
 کند از لحمد بد و شبهه آن مثل عدس
 و بعد از تنقیه تعدیل مثل مزاج به
 دواء المشاك حلویا و فلفل کنند صفت
 دواء المشاك حلویا و فلفل و نبات
 و کهربا و مرجان سفید و ابریشم مقوی
 و زرد باد و دزد و نج و عقیق از هر یک
 مثقالی با هم سرخ و سفید و سنبیل
 و فافله و فلفل و ساج هند
 و آشنه و چند بی دستر و فلفل و
 زنجیل از هر یک نیم مثقال مشک
 دانه که همه را کوفته و پخته ناخام کلاه

بد و وزن ا دو په به سر شدند و از نیم
 مشقال ثابك مشقال غلوله كند و فرو
 برند صفت نوش دار و شپه امله عبارت
 از امله ا ب است كه يك شبانه روز
 در د شپه كا و كذا رده باشند و در سياه
 خشك ساخته صد مشقال در نه
 صد مشقال اب جو شان باشند تا
 سپید مشقال بماند صاف كند و
 هشتاد مشقال عسل كذاخته يك
 به قوام آورند و بر يك كل سرخ شش
 مشقال سعد كوفی پنج مشقال قرغل
 و مصلكى و اسارون از هريك سه

سه مشقال

سه مشقال فافله صغادر و كباد و بزبان
 و فرفه و جوز بوا و سنبل و زرنب
 از هريك دو مشقال كوفته و پخته
 همه را بهم آمیزند و پنج مشقال زعفران
 و نیم مشقال مشك را باندك قندی
 صلابه كرده باشند در قدرى كلاب
 حل کنند و اضافه نمایند و از يك
 مشقال نادر و مشقال غلوله كرده فرو
 براند و درم المده يعنى ا ماس معده
 علامتش درد موى تب و شپه پنی
 دهانست و در صفاوى تب ثیر
 و قى و تشنگى و بی رغبتى و در بلغم

نرمی اماس و در سوداوی محکی
 ان رباعی چون معده کند از سبب
 خون اماس خون کم کن و رده مده
 به خود بیم و هراس و رما ده و رم بود
 خلط دگر جز تنقیه بدن مداوانه
 شناس صفت فی که کثرت از حرکت معده است
 مع دفع چیزی به سوی خوارج از ظهور
 نم علامتش در صفراوی زردانچه
 بقی دفع شود و در بلغمی سفیدی
 و در سوداوی سیاهی است رباعی
 در علت قی کنی چه صفرا احساس
 چیزی چه شراب به و لیو امثال

در خلط

در خلط دگر بقی در ابد نبود بهتر
 شراب و حب مبیله و الاس صفت
 شراب به اب به صد مثقال قند سفید
 پنجاه مثقال بجوشانند تا بقوام آید
 پاهشناد مثقال قند سفید را
 صاف کنند و به پست مثقال رب
 به امیخته بقوام آید صفت رب
 به اب به پکن به جوشانند تا چهار
 یک به ماند صفت شراب لیوادر
 علاج دوار گذشت صفت شراب مبیله
 زنجبیل ثانیله و قونفل و عود از قهر
 درمی نیم کوب کرده در لئه بندند

و در صد مثقال آب به و پنجاه مثقال
 شراب جوشانند تا بنیمه آید صاف
 کنند و بهشتاد مثقال قند سفید
 به قوام آوردند پس محطکی و مشک
 و زعفران از هریک دانگی در کل
 یا آب حل کرده اضافه نمایند
 و دوسه جوش دیگر دهند صفت شراب
 حب الاس حب الاس که بفارسی
 موردانه گویند پست مثقال در یک
 پیاله آب جوشانند تا به نیمه آید
 صاف کنند و بهشتاد مثقال قند
 سفید صاف کرده آمیزند و

جوشانند

جوشانند تا بقوام آید فی الدّم یعنی
 بر آمدن خون از معده با عضو
 دیگر بقی رباعیه ای قی دمت فکنده
 در بیم و حراس گویم سخنی کرمستم
 داری ماس وضع عربی و کهرای
 سوده رغبت میکن بشریت حب
 الاس صفت شربت حب الاس در علا
 فی کذا شت نواف یعنی حکماء علامتر
 در استراحتی تقدم خوردن تعام
 های غلیظ و کرائی معده است
 و در استغرائی تقدم فی واسها
 و امثال ان رباعیه از امتلی آنکه

حکجه بآرش باید که کنی مقیتی در کارش
 وانرا که بود حکجه استغراعی بگذرد
 علاج او مجوا از آرش بقدر علاجه حکجه
 استغراعی بواسئه بقدر اعاده دتو
 اصلیه است که با مستغراغ دفع شود
 ضعف المعده که عبارت است از ضعفی
 فوئها ضمه علامتش دلشور آورد پرکد^{شد}
 طعام از فم معده است رباعیه چون
 معده شود ضعیف اگر زاری هوش
 تحقیق مواد کرده در تنقیه کوش
 چون تنقیه تمام حاصل کرد در تعدیل
 مزاج کن معدّل می نوش معده

چیز برای او

چیز برای او بیند که مزاج سود پاکر مدرا
 مثلاً باعتدال آورد و چون عسل و کسوا
 جوع البقر که کنایت از گرسنگی جمیع
 اعضاست با بقدر معده از طعام چون
 از باغم زجاجی بود که به فم معده برآورد
 علامتش و لشور او عدم تشنگی و دتو
 دهانست رباعیه هر کس که بود غلت
 جوع البقرش هر لحظه شود ضعیف بدن
 بیشترش خوش حالی افزون شود روز
 بروز میسوسن اگر دهند شام سحرش
 صفت میسوسن کل میسوسن کل سوسن
 چهل غده قسط نیم کوفته و قرقر نیم

کوفته و قصب الزر پره نیم کوفته و آس
 نیم کوفته و سنبل و مصطکی از هر یک
 دو درم ملح اندک رانی و سینه نیم کوفته
 از هر یک سه درم عود بلسان نیم
 کوفته چهار درم زعفران نیم درم
 مشک دو دانک روغن بلسان یاز
 یک درم و نیم مثلث شرعی که شربت
 یوسفی گویند چهار من شرعی همه را در
 شیشه کنند و شش ماه به گذارند
 صفت مثلث مذکور شیره انکور
 سی و سه من به جوشانند و کف بر
 دارند تا به من بماند پست من آب

اضافه

اضافه نموده یک دو جوش در بگردانند
 و در خم کرم کرده پیوشند تا به جوش
 آید و از جوش باز ایستد شوه کلپه
 که عبارت از بسیاری میل به غذا
 و عدم سیری از آنست چون از سیر
 ریختن سودا بزم معدوم باشد علامتش
 تیرگی رنگ و خشکی دهان و تری
 عروق است رباعیه در شهبیه کلپه
 توراکویم فاش آب نخود و شره
 و اگر اخور و ماش هر چه که شیور
 باقرش پاتیز است از خوردن آن
 چیز کوبیزان میباش فاد شوه که گشت

از میل کردن بکل و امثال آنست
رباعیه آنرا که بود میل کل و امثالش
بینی بره مرض کون دگر حالش ^{هم} خط
بدی که باعث آن شده است از معد
برون کن و بقی و امثالش هیضه یعنی
حرکت مواد فاسده که بقی و اسهال
دفع شود رباعیه از هیضه کسی که شد
فی واسهالش شد از غی و اسهال دگر
کون حالش در ماس و برنج بال مرغش
ده و سازیه از رحمت این عارض فاغ
بالش علاج امراض جگر و دم الکبک یعنی
اماس جگر علا متش در دموی تب

بنی

پرز و زردی قاروره است و برآمدن
صفر یعنی بطنی نرمی اماس و در سودا
و حکمی آن رباعی هر کس که جگر و دم
کند از خوش درک زن که رسد تنفع
ز حد افزونش و ریاده اش خلط دگر
امده است سهل طلب و کن ز بدن
پرویش عطش مفرط یعنی تشنگی
که از حد اعتدال و کز درد چون از کرم
معدیه یا جگر باشد علا متش آنست
که باب سر ز پاده از هوای سرد را
یابد و چون از گرمی دل بود آنکه هوای
سرد ز پاده از آب سرد منتفع شود

رُبَاعِي از کرمی تشویش اگر نموده عطش
 از راه علاج^{۱۳} انقدم باز مکش از اغذیه
 آش غوره رغبت میکند و اذا شربه شربت
 انار میخوش صفت شربت انار مذکور اب انار
 میخوش یکم قد سفید نیم من به جوشانده
 تا غلیظ شود پست متقال رت انار
 اضافه نموده دوسه جوش دیگر دهند
 صفت رت انار اب انار میخوش هشت
 متقال به جوشانند بایست متقال
 بماند صغف الکبد یعنی ضعف جگر
 علامتش زردی و یخی که رنگ و به
 رغبتی است رُبَاعِي ضعف جگر آنکه بر
 سوزاننده

صبر از جانش از شربت زرد ساز
 کن در مانش ترتیب غذا کن چه خورد
 شربت را از مرغ و مویز و از حب^ه هاش
 صفت شربت زرد زرد ک چون
 شربت و اب انار که صفت هر یک در
 عطش مضطرب مذکور شد به پزند
 هم در علاج ضعف جگر هر کس که شود پدید
 ضعف جگرش از ضعف جگر بچه
 پنی اتروش فرما که خورد انار لیکن
 نخورد نه نارنج که بی شبهه رساند
 ضرر و شرح سوا القینه که مقدمات^{ست} اسلقا
 علامتش سفیدی و رنگ مایل بزرده

واما ش دست و پای و فوَر شکم است
 رُباعی هر گس که سوی قنیه به پدنی اثرش
 فرمای ریاضت بطریق سفرش چون
 منشاء این مرض بود ضعیف جگر باید
 که دهی مقویات جگرش : مقوی جگر
 چیز پرا جگر گویند که تقویت جگر کند
 که به خاصیت یا بخطریت یا غیر آن
 چون کاسنی و دارچینی استسقاء
 که معروف و مشهور است علامتش
 در لُحی اماس جمیع اعضاست و در زنی
 آنست که دست بر شکم صاحبش
 او از شکم دهد که پراب بود و د

طی

طیله آنکه او از طبل دهد شکم رُباعی مستنق
 اگر طالب کند در مانش : و بوند و مسکنجین
 مناسب دانش در اج کبوتر بچاه اش
 ساز غذا : و زمیوه با فراط بد و هاش
 صفت سکنجین در ورم التدی مذکور
 شد بیاید دانست که شربت بنز
 در استفا کثیر النفع است بعضی
 گفته اند که یک روز به ملاحظه به
 نشکی بزوری سر دهند و یک
 روز بملاحظه بزوری کرم دهند
 و بعضی گفته اند که هر روز بزوری
 کرم بپا دپان رسمی و با دپان د

و سر در بلا حظ
 و درم و قشنگ کرم
 دهند و قشنگ
 بزوری کرم صمغ

و تخم کرفس از هر يك پنج مثقال پوست
 پنج بادبان و پوست پنج کرفس از هر يك
 دو مثقال همه را در يك كاسه آب
 جوشانند تا به نیمه کمتر ابد صاف
 کنند و به هفتاد مثقال قند سفید صاف
 کرده بفوam او دهند و هر صبح يك فاشق
 در هفت فاشق عرق کاسنی حل کرده
 میل کنند صفت ستریت بزودی سرد
 تخم کاسنی نیم کوفته و تخم خیار نیم کوفته
 و تخم باد رنك نیم کوفته و تخم خرپزه
 نیم کوفته از هر يك پنج مثقال پوست
 پنج کاسنی دو مثقال قند سفید

هشتاد

هشتاد مثقال بدستور بزوری
 کرم به پزاند و هر صبح يك فاشق در هفت
 فاشق عرق بادبان دخت نماهند و اگر
 مزاج خواهند نیم فاشق از بزوری
 کرم و نیم فاشق از بزوری سرد و سه
 فاشق و نیم عرق بادبان حل کرده ^{خند}
 فرمایند هم در علاج اسهال است هر کس
 که بود علت اسهال استسقاییش ^{البشر}
 و شیر شتر فرمایش از روی دوا
 اگر میسر گردد دایم بمیان شتران
 کن جایش بر فغان ^{اصغر} یعنی زرد
 سبیش کثرت صفرا و امتناع استغراق

صفاست رُباعی هرکس بر فغان ببرد صبر
 از جانش اسهال غی و عرق مناسب
 دافش هر روز همی آب انا را ش می ده
 مرغ و نخود و تقو حب و ماش هم در علاج
 بر فغان اصفه در عدت زردی چه عوام
 و چه خواص جویند باب کاسنی راه
 خلاصه و ارزانکه خلاصی نشود حاصل
 از آن نوشتند سکنجین دیناری
 خاص صفت سکنجین دیناری و بزر
 الورد نیم کوفته از هر یک هشت دم
 تخم کاسنی نیم کوفته پنج دم پوست پنخ
 کاسنی و پوست پنخ کبر و پوست پنخ کرگر

پوست

و پوست پنخ باد بان از هر یک سه دم
 همه را در دو پست و هشتاد مثقال آب
 و سی مثقال سرکه یک روز و یک و یک
 شب گذاشته بجوشانند تا نیمه ابد صاف
 کنند و بسپند مثقال قند سفید صاف
 کرده امیزند و به جوشانند تا بقوام
 آید و هر صبح یک فاشق در هفت
 فاشق عرق کاسنی یا آب حل کرده در
 فرمایند و غذا آب نخود نیم کوفته و
 مرغ جوان و ماش مقشر و کشنجز تر
 مقق آب زردک یا انا را با تمر هندی
 کنند بیابد دانست که بر فغان اسود

نیز میباشد سببش کثرت سوداست و
 علاجش اخراج سوداست و تعدیل مزاج
 بروجهی که دانسته شد علاج امراض
 ورم الطحال یعنی اماس سپرز
 علامت وی آن بود که چون دست بر
 موضعش فشارند درد زیاد شود ^{و ربا}
 اماس سپرز اگر توراشد عارض ^{پیر}
 نماز هرچه باشد فایض باقرص کبرسکین
 خور که شود بر فیض تو جان تندرسته
 فایض صفش ^{کبر} کبر پو است پنج کبر پنج
 درم ز راند طویل دو درم ز فنجکشت و
 فلفل سیاه از هر یک مش درم سه را

کوفته

کوفته و پخته بسی درم سرکه کهنه
 که چهار درم او شق در آن حل کرده
 باشند برشند و قرصها کنند و هر صبا^ح
 یک مثقال در ده مثقال شربت سکینین
 که صفش در استسقا تحریر یافت و
 بیست مثقال عرق بادبان با اب ^{دیان}
 که صفش گذشت حل کرده میل نمایند
 و غذا نخود اب قنق سرکه کبر کنند
 فتح الصحال یعنی باد سپرز علامت
 وی آنست که چون دست بر موضعش
 فشارند درد کم شود ^{و ربا} چون باد
 سپرز شد دلت را عارض ضاعط

از باد تور را بفرشاید غایط: باید که خور
 شربت دیناری را زان پیش که قوت
 نو کرد در ساقط صفت شربت دیناری
 در در دمه مذکور شد و زم امعا
 امعاجع معاست و معار و ده عدد امعا
 شش است معاء اثنی عشری که طولش
 بمقدار دوازده انگشت است و منصل^{ست}
 بقعر معده و او را فنی است نزدیک به
 معده که بواب گویند مندفع میشود
 غایط از معده به سوی او و در ^{دوم} معاء
 صایم که اکثر اوقات خالیست و منصل^{ست}
 بمعاء اثنی عشری سیم معاء وفاق که

منصل^{ست}

که متصل است بمعاء صایم چهارم معاء
 اعور که اعوجاجات و کجی ها دارد
 و نیست او را جو فم احدی پنجم معاء
 قوالون که متصل است بمعاء اعور و
 منفعتش ندریح دفع فضلات است
 ششم معاء مستقیم که از جانب فوق
 بمعاء اعور متصل است بر نوزد منفعتش
 معاء قوالون است خواه سببش صفا
 بود و خواه خلطی دیگر رباعی داری
 چو در اسهال مدا و ملحوظه میدار
 ز باد سرد خود را محفوظ از غسل
 هم باب سرد هم دوری جوی:

باشد که تنگ شود و ز صحت محفوظ
 اسهال صفرای یعنی بسیاری آنچه
 اجابت طباعت که از صفر بود علامتش
 زردی آنچه با سهال دفع شود و تشنگی
 و سوزش اندرون است رباعی اسهال
 تور که شد ز صفر واقع مزوج برت
 زدک باشد نافع از اغذیه کربنج تف
 داده خوری بهتر ز شراب ربه نبور
 واقع و رت زدک در علاج ضعف جگر
 گذشت و صف شراب به در علاج غی
 گذشت بیاید دانست که اسهال و مو
 نیز میباشد و آن منقسم میشود بدو

قسم

قسم کبیدی که ذوسبیظا ربای گویند
 و علامتش آنست که اکثر در شب واقع
 شود و مقدارش بسیار بود و معوی
 که ذوسنطاری گویند و علامتش آنست
 که بیشتر در روز واقع شود و مقدارش
 اندک بود علامتش علا جش مشترک
 میان هر دو مذکور آنست که هر صبا
 پنج مثقال تخم خرفه تف داده شیره
 کشند و بده مثقال شربت صندل
 شیرین کرده و ابی که یک مثقال انجبار
 نیم کوفته یا پنج مثقال حب الاس در
 او شانیده باشند و صاف کرده اصافه

نموده دهند غذا برنج نانشسته تف
 داده قاقاب زرك با سماق با چکیده
 جغرات کا و فربه امعا یعنی ریش و
 علامتش ظاهر شدن خون با جابت
 طبعیت و در دحوالی ناف است رباعی
 ای قرصه روده از دلت برده فراق
 روز شده از شب مرض چون پر زانغ
 تاثیر کی مرض شب دور شود از شر
 انجبار افروز چراغ صفت شربت انجبار
 در علاج نفث الدم دانسته شد
 هم در علاج سیم رباعی در قرصه روده
 ای زدانش زده لاف خشناش

بجوشان

بجوشان و نکو سازش صاف و آنکه
 بشراب اس با شربت سیب یکن مبل
 که در منفعتش نیست خلاف صفت
 شربت الاس در علاج فی الدم گذشت
 صفت شربت سیب اب سیب شیرین
 شست مثقال قند سفید سی مثقال
 بجوشانند تا بقوام آید معض یعنی
 در روده و کرد ناف علامتش در
 قرق شکم و اشغاع بخروج ریح است
 و در صفاوی تشنگی و شدت در
 در بلغمی خروج بلغمی و در سوداوی
 ظهور سودا است رباعی باشد چه

نور از باد پدید آن ناف بهر تو بود شربت
 دهنار کفاف و رماده بلغم است یا ^{خاط}
 دگر از داروی کاردت نتوان داشت
 معاف صفت شربت دهنار در نقیحه
 الطحال گذشت فو لنج یعنی در درو
 که با قبض طلپعت بود رباعی فو لنج
 تو را نخست از بهر شیاف باشد که
 بود بوی فایند کفاف ظاهر شود چه
 از شباف عملی خود را ز عمل نمیتوان
 داشت معاف مذکور عملی که انواع ^{لج} فو
 نافع است سنای مکی پنج مثقال اینونه
 و باد بان و تخم کرفس و شنب و طبله

از فیه

از هریک سه مثقال بنفشه و کل خلیج
 از هریک دو مثقال مغز کاجیره بنم ^{گفته}
 در می آب چقدر بنم مثقال همه را در
 یک کاسه آب جوشانند تا به بنم
 صاف کنند و شکر سرخ و مغز فلوس
 از هریک ده مثقال بوره ارمنی بامک
 هفت درم بر آب آن حل کرده و صاف
 کرده و روغن بادام که صفت شد رجاء
 الا نف تحس بر یافت دو مثقال اصفاف
 نموده بنم گرم حقنه کنند و شور با
 خروس پر خورند و چون فو لنج بکشد
 استیصال ماده به مجنون حیار چیر ^{کشد}

صفت عجز جابر
 نرید سفت چهل مثقال نمک هندی و زر
 سوس از هر يك پنج مثقال همه را بگویند و به
 بزند و بیست مثقال بنفشه که با پنج مثقال
 محو ده مشوی صلابه کنند و بهم امیزند و به
 چهل مثقال و غن بادام که صفتش در عمل مذکور
 معلوم شد چرب کنند و بعد مثقال مغز خیار
 چنبر سرشته صد مثقال عسل که داخته ضم کنند
 و لت کنند تا بهم سرشته شود و از پنج مثقال ناهفته
 مثقال غلوه کرده فرو برند چنان که کرم معده
 گویند علامتش نفوس از طعام چرب و دلشورا و بچیدن
 ناف و خشکی لبها است در پیداری و آب رفتن
 دهان در خواب رباعی از بهر علاج کرم معده چو

سلف

سلف قلیل و بزرگ و حب نیل اریکف : با ترید و
 قسط و سرخش و ترس و شیخ : میگویند و بشیر کاوی
 خور و شفت صفت ترش را رویه مذکور قبیل و بزرگ
 و سرخس و ترس از هر يك در حب السنبلی و بید
 و شیخ و قسط از هر يك نیم درم همه را گرفته و پخته
 و به یک پیاله شیر کا و امیخته شیر کم بپاشند
 حب الفروع که کدو دانه دانه خوانند علامتش خرو^ج
 با جابت طلپعت و غیر آن است رباعی از بهر کدو
 دانه بدستور سلف خرمای و بزرگ و سرخش و اریکف
 معجون کن و وقت خواب میلش فرمای : کین ادویه را
 در این مرض نیست خلف صفت ترش را رویه مذکور بزرگ
 دو مثقال خرمای هسته بیرون کرده پنج مثقال و این

بک مثقال تدبیدستوری که از اسناد خود رحمة الله
 دینا اضافه می نمایم و نفع عظیم می بینم همه را جدا جدا
 گرفته امیزند و در خواب می لکنند و در شب و
 بدو احوال یعنی کرمی شبیه بود بکرم که سر که
 علامتش خواریدن سر سفید و ظهور روی با اجابت
 طبیعت است رباع در روده اگر بدید شد کرم ضعیف
 خوارده دم موضع مخصوص حریف چون شاف
 کنی در صبر و شوی بزد دهند از کرم بیمار ضعیف هم
 بیمار خف زحیر صا^ف یعنی کناک راستین علامتش
 آن که بعد از این طبیعت عارض شود و چون تخم ریختن
 و کنوچه و اسبقول و بارتناک و امثال اینها بشریت قد
 و کلاب دهند زود دفع شود رباعی از کرمی اگر بود

بود

زحیر صادق ثرب بهی و برنج باشد نافع باشد چه
 ز سر دی نتوان مانع شد که بر شعنا دهد طلب
 حاذق صفت بهی و علاج غی تحریر یافت بر شعنا
 فلفل سفید بزرالنج از هر یک بیست مثقال امینون
 ده مثقال زعفران پنج مثقال سنبل و عاقر قرقا^{فون}
 از هر یک مثقالی همه را بکوبند و به پزند و بصلبو
 شست مثقال عسل سرشته هر صبح و آنکی غلوه
 کرده فرو برند و غذا برنج رفته و زیره تفتاده کنند
 زحیر کا^ف بهی یعنی کناک دروغین علامتش آنست که
 بعد از قبض طبیعت حادث گردد چون تخم ریختن و کنوچه
 و اسبقول و بارتناک و امثال اینها بشریت قد و کلاب
 دهند زود دفع شود رباعی عارض چه شود

و بنود صادق میدان که بنزدیک طبیب حاذق از خوردن
 همچون شنبلیله کردن بر ماده مرض طبیعت مایق نصفه چون
 نفخ بنفشه ده مثقال محمود یک درم بادیهان و انبون از هر یک
 نیم درم همدرا کوفته و به پزانند و به مثقال و به مثقال
 سار و پیست مثقال کنند سفید صاف کرده بقوام آورده
 برشند بترتیبی سه مثقال غلوه کرده فرو براند و مقدار
 کرم از عقابان بیا شامند و غذا مایش مقشر و اگر او اسفنج
 کنند علاج امراض مفید بواسیر که دانه چند بود بر سر
 سفره رباعی در ریخ بواسیر طبیب حاذق هم خربزه هم انار دانند
 لایق ضد صافن کند نماید تجویز مرغ و اگر او آب زرد
 فائق معنی صافن دراماس هم خواهد آمد انشاء الله
 تعالی هم در علاج بواسیر در ریخ بواسیر علی و صادق

چون کوزه

چون کوزه کند فوا طبیب حاذق محض بحسب مقل چند
 کردد کوزه دیدن حاله لبر خود عاشق صفا حب
 مقل پوست هلیله کاهلی و هلیله سپاه
 از هر یک درم سکنج سه درم خوردن سفید و درم
 همه را کوفته و پیخته بسی درم آب کند تا که
 پانزده درم مقل ازرق در آن حل کرده باشند ^{شته}
 حبها کنند و هر صبح دو درم فرو برند غذا آب مرغ
 جوان و مایش مقشر و اگر او اسفنج کنند بیا ید دانست
 که هم چنانکه هم مقل در بواسیر نافع است اطریفل مقل
 نیز نافع است و نافع تر از هر دو نزد بسیاری از مجربان
 خوردن امیمون بماء الجبن است صفت ^{طریفل مقل}
 مقل ازرق سی مثقال در آب کرم حل کرده و صاف کرد

بهشتا و مثقال عسل که باخته بقوام آرند و پوست هلیله کاپی
 و پوست هلیله زرد و اما نه منقا از هر یک ده مثقال کوفته و ^{نخه}
 بدان برشند و از یک مثقال آرد مثقال غلوه کرده فرو برند که
 کفایت خوردن اقیمون بماء الجبن ^{شش} که پنج مثقال اقیمون را
 در غریبه کرده در هفتاد مثقال ماء الجبن کرم ساخته چند
 بمالند که مزه خود را تمام باز دهند سی مثقال شیر حشت را
 در او حل کرده و صاف کرده و سه فاشق اب الوی بخار اضاف
 نموده نیم کرم بپاشانند و اگر قوی تر خواهند پنج مثقال سنا و مکوا
 جوشانند و صاف کرده اضافه نموده و ماء الجبن چینی بپزند که ^{یک}
 کاسه شیر بز از دق چشم را کرم کرده سه فاشق سرکه شد امیر ^{نی}
 و آن کنند تا زردایش از پیر جدا شود و صاف کنند و شفق
 المفعد یعنی شق شد ن سه سقره رباعی در مقعد اگر ^{یک}

شد شک

شد رنگ شقاق بیمار تو را که شد بخت شقاق باید که ز قاضا
 پرهیز کند چون سبب و بهی و زرد و لیو و شقاق هم در ^ج علاج
 که شقاق مفعد دفع شو در بایع هر که که سفره کس گردد
 شق کوهان شتر باید و مقل از دق هر روز بموم زرد مرهم
 کردن و صحت پس از آن طلب نمودن از حق صفت ^{مرحه}
 مذکور موم زرد یک مثقال و نیم در بانزده مثقال ^{من} زرد
 کوهان شتر حل کرده و به مثقال بکنند تا که مثقال مقل از دق
 در او حل کرده بپزند صلا یله کنند تا مرهم شود و درم المفعد
 یعنی اما سر سی سفره و لا متش درد موی در دق کرائی مفعد ^{ست}
 و در مغزوی خلیلان و تیرک زدن و با مفعد چورم کنند
 سبب کن تحقیق رنگ زن چه زخون بود که ایست ^{طریق}
 در خوردن مسهل چه ز صفر باشد تقصی مکن بقول ^ن آرا

شفیق: صفت مسهل که اسهال عجز کند ساء مکی سد مثقال
 تمر هندی ده مثقال بنفشه و کل سیخ و تخم کاسنی نیم کوفته از
 دو مثقال سیستان سی عدد همدار در یک کلبه اب جوشاند
 نایب نموده اید صاف کنند و پخته مثقال شیر خشت در اب ان حل
 کرده و صاف کرده نیم گرم پیا شامند یعنی سناک
 کرده علامتش ظهور ریه های سرخ باز در دیا سبز در بول است
 دُباعی چون سناک درون کرده گردد مدرک از در دزد
 چه ناول تیرک: باید که بناشتا خورده صاحب آن: خاکستر چو
 ناک در اب بصلک: نمریج الکلی یعنی با دکرده علامتش اشتغال درد
 از موضعی بموضعی است و عدم کرانی است و بلخدر کرده کس چه
 باد گردد مدرک: نافع باشد کما واسبوس و غلظت هر روز
 بناشتا خورده: اصول: پمار در این مرصه چه کرد در

صفحه

صفت ماء الاصول و علاج فالج کشت ضعف الکلی یعنی ضعیفی
 کرده علامتش آنست که رنگ بول نایب الی بود که گوشت نازده
 شسته باشند رباعی چون کرده شود ضعیف بمنتان در
 از بهر و افلونی اراچینک: کزستی اگر قشپ چون موم بود
 از قوت کرده سخت کردد چون سناک صفت فلوینیا فلفل
 بزرا لیمخ از هر یک پست دم افیون ده درم زعفران پنج درم سنبل
 و عاقر قرحا و فرنیون از هر یک ده درم چند پستربل دم
 زرنبار و درونج عفری از هر یک نیم درم مشک و مروارید ناسقه
 از هر یک نیم مثقال همدار بکوبند و بدین لوز و بوزن مثقال اصل
 سرشته هر روز دانه کی غلظه کرده فرو برند و غذا نداده تخم نیم
 بصمغ عربی سوده بخورند و در الکلی یعنی اما س کرده علامتش
 در رموی تب یزید در دپه عرکات و فنج بنفش و در صفراوی تب

بیرودن اشاد و بخواهی و زدی قاروره و در بلفی کراف و غلت
 درد و در سوداوی رقت و قانت بدل رباعی چون کرده و دم کند
 نباشی غنک شکا رتجه بود برسم اهل ادنا که ماده خون
 بود و کو خلط و کوه از وی تن خویش باید تگودن پاک فرصه
 یعنی ریش کرده علامتش خروج ریم و چون و ظهور و قشور محو در بول
 الکلیه ای آنکه بریش کرده با ستماد شک در بول قشورها
 بود محو شک تا چند شک کند بهفت اهنک بچند ماده شسته
 اکوا از چنگ و دم الما یعنی اسامی مشابه علامتش در جمیع
 اقسام عسر بول است و در دوی تب رباعی و در دانه و در
 نبش دهند و در دهان بروجهی که کوئی سوزن میزنند
 ای از ورم مشابه در عین و بال شبر عارضه تو عسر بول ماده دال
 کونیست بغیر خون و صفرا بیش اخراج مواد کن بمصد و اسهال

یعنی ریش کرده
 علامتش خروج
 ریم و خون
 و ظهور قشور
 محو در بول
 رباعی

حصا الما نه یعنی سنک مثانه علامتش ظهور ریکها
 سفید پاخا کفر نک در بول است رباعی از سنک مثانه
 چه بد کرد حال مردم المت کند بجان است قبالت از بوی
 علاج این مرض نزد حکیم نبود حجر البهود در اشبه و مثال
 طریفا اختیار کردن حجر البهود دانست که تخم کاسنی کرفس و
 سنبل از هر یک مثقالی بچشانند و صاف کنند و نیم مثقال
 شلم الویا صغ عربی در آب ان حل کرده و بشه سفید شیرین
 کرده دانکی حجر البهود سوده اضافه نمایند و نیم گرم بپا
 و غذا بخود آب کنند فرصا الما یعنی مثانه علامتش خروج
 ریم و خون و سوزاک و بد بوی و بد بوی بول است رباعی
 از ریش مثانه است چو گردد حاصله دردی که علاج را نماید
 مشکل چون پاک بود مثانه از مده بوده در شربت رباعی

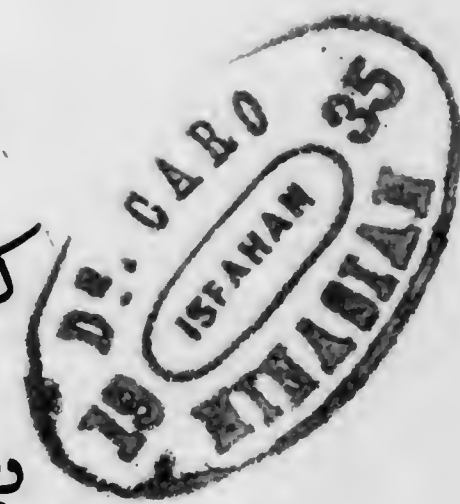
سوف مذکور است صفت صفوف مایل مغز تخم خیار و مغز تخم باد
و مغز تخم خربزه از هر یک دو مثقال کل از مینی و کثیره و نشاسته و
شلم الو و تخم خرفه و تباشیر از هر یک نیم مثقال ریوند چینی مثقال
همه را کوفت و بخته هر روز دو مثقال در ده مثقال شربت ریواج
حل کرده میل کنند و شربت ریواج امثال شربت انار که مفتی
در علاج عطش تحریر یافت سازند و ریج المثنی یعنی اما س یا د
مثانه علامتش درد و عسر بول و عدم کرائی است و باغی چون
درد مثانه شد ز نفخت حاصل یکدم مشوا از طریق حکمت
غافله با ماء اصول روغن بیدانجنه در کس که خداد
شفای عاجل صفتها اصوله در علاج ریج الکلیه گذشت
صفت روغن بیدانجی مغز بیدانجی را کوفت
در آب جوشانند تا روغن خود را باز دهد بقاتی

اندر

اندر اندک از روی آب بردارند جرب المثنی یعنی که مثانه
علامتش خاریدن مثانه و بد بولی بول و سوزاک است
و باغی ای از جرب مثانه که دیده ملول باشد سخن
سخن مرا کرد قبول میخور این الاطمان دمادم که شود
ما مولی و از علاج مقرون بحصول این الاطمان شیر غرا
خلع المثنی یعنی از جای رفتن مثانه علامتش عسر بول است
بعد از وقوع سقطه با ضربه و باغی باید چه مثانه نواز
خلل نزدیک جرب که کند دفع علل خاکستر حلقوم خود
چو دهند شواقع شود از ده مدار بجل نفط البول یعنی
قطع قطع آمدن بول چون از سردی مثانه باشد
علامتش بیاض بول و متعجب شدن چینیهای سرد و دفع
یافتن از چینیهای گرم است و باغی ای کشته گرفتار

بتقطیر البول زانديشه اين مرض دلت اندر حول ميخوردني
 علاج اطريفل را در شام و صبح ياد ميدهاين قول مراد
 باطريفل اطريفل كبر است و كيفت ساختن اين
 كه پوست هيلله كابل و پوست هيلله زرد و هيلله سياه
 پوست بيله و امده و فلفل و دار فلفل از هريك سي درهم زنجبيل
 و بنيدان و بنبان و شبطح هنده و سفانل مصر و وودري زرد
 و كلگون و بهمن سرخ و سفيد و لسان العصار و رخم ختنه اش از
 ده درهم را كوفته و پخته بروغن بادام كه صفتش ذر قوچ
 كشت جرب كند و چندان غسل كفت بسترشند شريفي
 از يك مثقال تا دو مثقال تا دو مثقال غلوه كرده فوري برند و غذا كبا
 كند حبس البول يعني بنديش در بول چون از سردی مزاج بود ^{منش} ^{علا}
 عدم تشنگي و بختي بنفست و سفیدی بول است

و با



در با حيه هر كس كه ز حبس بول كور بدليل بوسوی مزاج
 سرد يا بد چه دليل بوشيكشايد ايد از راه علاج كور
 بول ~~بوسوی مزاج~~ ارمني دهند و احليل و اگر بوره ارمني
 نباشد و ميتر نشود نمك نيشاپوري را بصورت
 هسته سنجدر تر اشبه و احليل كذارند يعني سوراخ
 زكركذارند يا دود انداختن را كه انكوزه كويند
 بنم پباله شير خرحل كرده بنم كرم و غيت فرمايند و ثابنا
 در اب بنم كرم نشيند يا اب بنم كرم زمان زمان بوزها
 و قضيب و حضيده ديزند و غذا اب مرغ جوان باب بخورند
 كوفته و شير و مغز كاجير و هرگاه بول تقاضا كند بر پاي
 خيزد تا بكشاد ابد حرقه البول يعني سوزاك خواهش
 كثرت صرا بود و خواه غيران رباغي انرا كه رسد زنج

سوزان الم یبند الم از سبب ان مردم باید که خوری بشیر
خفه وقت هر روز در قمر کالج یکد و در صفت فرص
کالج مغز تخم حیار و مغز تخم بادرنک و مغز بادام
مغز و رب سوس و شاشسته و صمغ عربی و کتیوه و خونا
سیاوشان و کندر در پائی و کالج که عروسک در پرده کوشند
از هر یک ده درم تخم کوفس و درم انون یکد درم همه را کوفته
و بخته با آب دبان بپزند فرصها کنند و هر روز دو
در نیم پیاله آب شیر کشیده باشی و خفه کده به مثقال قد
سفید شیری بر کرده باشند حل کرده میل فرمایند و غذا مایش
مقش و اگر او کشیز تر بشیر خفتاش خورند و قطره
البول یعنی بی اختیار آمدن بول چون از سردی مثانه
بود علامت مغز غلام تشنگی و خروج بول و سوزش است

چون

چون در سلسل بول نکند و درم و ز سبب برابری نه
افزون و نه کم شائی و بشد سوده اش میل کنی تا اسوده شوی
زهی بخت از تخم سلس البول یعنی بی اختیار آمدن
بول در خواب چون از سستی عضله مثانه بود بواسطه غلبه
رطوبت و طوبت بود علامتش سردی زهار و بی رنگی و در
رباعیه در خواب کنی چه بول آن به که مدام پنهان
کنی ز کثرت میل طعام و از بهر باد و غوری از بر شعثا
دانگی دم صبح و دانند بیکر که شام صفت و شعثا در علاج
زحیر تحریر یافت زیبا بیطس که عبا رقت از عطش مفرط
و آب خوردن دایمی و خروج چش و راندن زمانی بی آنکه
متغیر گردد رباعی ای بوده بی مرض علاج دایم کرامد
بعلم حکمت عالم فرمای که صاحب زیبا بیطس را با قلیه

کدو دهند رب حصرم صفت رب حصرم خون ترش
 و شیرین را نشه صاف کنند و بجوشانند تا غلیظ شود
 بول الدم یعنی آمدن خون بطریق بول چون از ضعف جگر
 باشد علامتش مایل بودن بول بوقت است ربا عی باشد
 زضعف جگر بول الدم ضعف توازن زیاده گردد هر دم
 کر شرب زرد و آب خرفوله خوری نمیدان که بروی
 این مرض گردد کم صفت شربت در دوا علاج اسهال مذکور
 شد علاج امراضی که خاصیت برادران ^{البهاراد} ضعیف یعنی
 نقصان قدرت بر صحبت چون از سردی الایث منی بود
 علامتش دشواری خروج منی است ربا عی باشی چه با
 داخسته مدام کارت نرسد بوقت صحبت بتململ ^ک
 که خواطر کشد سوی قضا مغرس عضفور خور و سخی

حمام

حمام عضفور کجاشک و پیضه حمام پیضه کبوتر کش
 الا مثلام یعنی بیاری انزال شدن در خواب تولد
 این مرض از انجماد منی است ربا عی در کثرت احتلام
 خواهی چه قضا با زبوا و زنجبیل خور فرج حمام از یاب
 حار میل میکنم دم و زبار در رطبت محض و باش مدام
 فرج حمام کبوتر چیه است و یابس حار امثال
 زنجبیل و بار در رطبت نظایر خرفه انبه که انرا عالت
 مشایخ گویند و علامتش حکه و رطبت یافتن از جماع ^{فت}
 ای عالت انبه از حضرت معلوم محمود بود علا
 امر مذموم کربک دوسه بار حبت صبرت بدهند
 موجود شود محبت و عالت معدوم صفت حبت
 جی سقوطی یکدم تر بدوب التیل و اینول از ^{صبر}

شحم حظل و عك هندی و مقل اذرق و كثره ازهر^{بك}
 نیم دانده را كوفته و پخته و به پز ایند و نیم دوم
 غار یقون بمویند پز کذر اینده اخافه نمایند و باب
 کوفس یا باد پان خیر کرده صها سازند و فرو برند
 و غذا غوداب و مرغ جوان و ماش مقشر و اسفناج^{کند}
 عند یوط یعنی علقی که چون صاحبش محامبت کند
 غابطش بوقت انزال دفع شود حدوث این غلات از سته
 عضلات مقعد و کثرت لذذات رباعی غذبوط^{کسی} زهر
 که کرد معلوم بر لوح بیان کنم علاجش مرقوم بمکسور
 کنی چه مازویش بهر شیاف مرفوع شود علت محبت
 معدوم صفت شیاف مازوی سبز که سوراخ^{شد} نکند
 باشد بقدر حاجت بکیوند و کوفته و پخته بشریت محبت

الاس

الاس که صفتش در علاج فی کذشت بر شند و ش^{فها}
 ساخته صبح و شام بودارند و غذا^{اش} سماق خورند
 فستق که به باد فح مشهور است رباعی بر صاحب
 فستق نزد عقل است حرام اقبال بر خیاط منی الحام
 ناعلت مذکور زبادت نشود باید بر فاده بستش
 وقت قیام مرغی پز بر او بیند که عضورا بحرکت حرارت
 و رطوبت نرم گرداند چون آب گرم ورم الحصبه یعنی
 اماس خصیه در دعوی علامتش سرخی اماس است
 و در صفراوی زردی آن رباعی در خصیه زصفرا
 زصفرا چه عیان کشت ورم باید که خوری منجم ان
 ان سهیل هم بسیاری خون اگر بود موجب ان
 فساد طالب کن که کند خونت که فرجه القظیر^{کند}

ریش ذکر باعی از قوسه کسی که بزدر دیدالم : و در
 بود پاک زاضاف و درم فرما که کند زمونک و سرکه و
 و موم : و زروغن کلجبت مان هم صفت مرهم مذکور
 موم کافوری باک متقال و نیم در هفت متقال و زغن کلکه
 صفتش در قوسه الحلق دانسته شد و سه متقال
 اب سرکه حل کنند و حب الزمان مقلو یعنی دانند
 انار بوداده و مرتک یعنی مردار سنک از هر یک چهار متقال
 کوفته و پخته اضافه نمایند و ملا یا بکنند تا مرجم شود
 معظما ذکر یعنی میزهای که زک و ابزر در کورداند
 رباعی چون رفت نهی بر ذکر از بهر عظم : کرد در عظمش
 بدیدی رنج دالم و از رفت مبستر نشوید ^{میری}
 علق و اعرابین را هم طریقا خیار ^{کون} بر ذکر افت

کون

که رفت را بقدر حاجت بکینند و بکار د کرم کرده بر
 کرباس اب نارسیده و شک سازند و نیم کرم طلا کنند
 و بگذارند که سرد شود و بچسبند پس بعنف بردارند
 و باز نیم کرم طلا کنند همچنین هر روز ده نوبت طلا کنند
 و بردارد تا وقتی که عظم پیدا کند و طریق طلا کردن
 علقی که زلو و شلواک نیز گویند و خراطین کرمی سرخ
 و دراز است که در میان اب میپاشد آنکه باب
 پاک بشویند و در ساه خشک ساخته بگویند و به
 بزند و بروغن کجد سرشته صبح و شام طلا کنند تا
 وقتی که عظم پیدا شود علاج امراضی که حاصبت ^ن بر
 کثیر الطشت دارد کثیر الطشت یعنی بسیاری آمدن
 حیض چون از غلبه خون باشد علامتش سرخی چشم

و پری رکهاست و چون از رفت خون باشد سرعت
خروج دم مایل بودن او بزدی و باعی در کثرت طمث
چون بود حمرت عین چیزی بنود چو فصد و شد
شد پین با رفت دم مغلفش کند هی بسیار شود
دم و کرد دشتین شد بیش است و ندی پستان
و مغلفا چیزیکه ماده را غلبه کرد اند چون هر سه
و گوشت کا و احتباس الطمث یعنی بسته شدن
خون حیض چون اقراط سمن بود علامتش وجود
سبب است و چون از سده باشد که سببش بلغم بوده باشد
علامتش سستی اعضا و در جستن نبض و پیرکی فا
دوره است و باعی چون حیض شود بسته ز اقراط
سمن باید که کنی بجوع قهز بل بدن از سده که

بود پی قنچش میده ز مفتحات در سر و طن
سمن فرجه است و هنر بل لاخر کرد ایندن و مفتوح چیزیکه
دفع کند ماده را که سبب سده شده چون گرس
و کاستنی رتی یعنی پرده که در راه فرج حادث
شود که مانع جماع گردد و باعی هر که که رتی نافوا
کرد دزن مردش نتواند که شود ضربت زن
میدان که علاج آن بتزد یک حکیم ممکن نبود
بجای غیر از آهن نثار الریح یعنی پیش آمدن
زهدان علامتش درد عظیم در جان و متعدد
و تهیگاه است و پشت لوز بدن اعضا است
و باعی هر زن که نشور حش کشت عیان باشد
چه رطوبت رحم باعث آن از جهر اناله اش برود

دوسه باره میکن قبلش و غالبه دانه
 صفت غالبه در خفقان سرد مرقوم شد در جا
 که صاحبش مشابه زن ابستن بود از بزرگی شکم
 و بسکی چرخ و غیران چون از باد غلبه بود ^{نفس}
 بفشردن و مالیدن است رباعی از باد غلبه
 رجا کشت عیان بشو سخنم که سود پینی نه
 زبان کرد دست دهد که در کتی ماء اصول پینی
 زدواره مرض را پاپان صفت ماء الاصول
 علاج ~~چون~~ دانسته شد اخناق الرحم
 چون صرع هر چند وقت عارض شود و از
 وی پخودی دست دهد چون از حبس منی ^{شد}
 منش راحت یافتن از سیلان و طوبت رحم

در

در وقت ظهور علت است و فرو میان این علت
 و صرع است که در این علت عفل بکلی زایل ^{نشد}
 رباعی ز نراچه شد از حبس منی در نهان رباعی
 که ز خود و در هر چند از آن او را ز پی جماع در ^{یکه}
 گانه مردی باید قوی و پر زور جوان نفخه الرحم
 یعنی یاد زهدان علامتش درد زین ناف و منظر
 شدن از چیزهای باد آنکه چون با فلا و لوسیا
 و نفع یافتن از چیزهای باد شکن چون بادبان
 و انیسون است رباعی از باد رحم چه مضطرب
 کرد در زن زین سان که ز کرد باد در سرپوش ^{بستن}
 باید که بشکل غنچه ترتیب کند پر ز یکه چید باد
 بود باد شکن و وقت پر ز یکه باد رحم آید کند

بادبان و اینسون و تخم کرم و سداب و صغیر
 بالسوی کوفته و پخته بعد برشند و پررها
 ساخته یکی یکی بردارند حکم الرحم یعنی خاریدن
 زهدان چون از صفر بود علامتش کرمی رحم با
 سایر علامات غلبه صفر است رباعی هر که کز
 بسیاری صفرادش خار در رحم زن بگرفت
 زن و آنکافقد رفتش مسکله تا باز
 دهد دلش بخت زحزن بواسطه الرحم
 دانه چند بود بزهدان رباعی کرد دچهر رحم
 عارض زن در دم پی فصل او طلب کن
 زدن و آنکه ز پی دهن دهان رحمش
 میبکشد ز لوب خوش شمش روغن دهن

ح

دهن بفتح دال بی نقطه مالیدن روغن است و لوب
 جمع لب و لب غر و خوخ شفتا لوا و شمش زردالوا
 نشق الرحم یعنی شق شدن رحم علامتش درد
 دایمی و بخون لوده شدن زکود و وقت مجامعت
 رباعی ز نرا بشقاق رحم کرد و چو عیان پند الی
 که در نباید به بیان سودش دارد از راه ملین
 لیکن ترسد ز فایض غیر زبان صفت ملینی که شقاق
 سود دارد بنفشه و تخم خطمی خبازی از هر یک سه
 درم سهستان سی عدد همه را در یک پیاله
 آب جوشانند تا بنمیه آید صاف کنند و باده
 مثقال ترنجبین شیرین کرده بپاشند و غذا اگر
 او استعاج بپایند تا کباب با آب کنند و حه الرحم

یعنی پیش زهدان علامتش در دو خروج دیم و زردی است
 رباعی از پیش رحم زنی که آمد بفقان : زان پیش که
 از نشر رود نایب و توان : چون پاک شد از مدتش
 فوض چه ساز از کندر و کلنار و مقور و آن صفت
 فوجیه مذکور کند در ربائی در مشق کلمات
 و مقور و الرمان یعنی یار پوست از هم ریخته منقل
 همه را بگویند و بد بزنند و به آب سرشته قرچه سازند
 و در میان چشم بپاشند و در فرج کنند و دم الرحم یعنی
 اماس زهدان علامتش در جمیع اقسام سرخی است
 و در رموی تب و سرخی قار و است و در صفرا
 تب نیز و شدت تب و در بلخی قرخی اماس
 و در سودائی حکمی آن رباعی اماس هم اگر

زخون گشت
 م

زخون گشت عیان : فصد صافن همان زمان نافع دان
 آن لحظه که خلط دیگر پدید سبیش : نافع باشد اگر دهی
 دافع آن : صافن ملک قودک است از جانب اندران
 ذکر داروی فرزند شدن اشارت بداروی چون بعد
 از طهر بر دارد او را فرزند شود رباعی کرا نفخه بعد طهر
 بر دارد زن : و انگاه رسد بمرز بر وجه حسن : چون
 بوقن مرد زن باند و است نبود عجبی که زن شود ابستن
 انفعه بکسر هفت و فتح ناپیرو مایه است و طریق برداشتن
 است که در سابه خشک ساخته بگویند و بد بزنند
 و بعد شسته فوجیه سازند و بعد از آنکه از حیض
 پاک شده باشند بردارند و آروغی فرزند نداشتن
 داروی که چون بخورد زن او را هرگز فرزند نشود

و باعی در منع قبول جمل بکنکته زمن بشنو که ناکو تراست
 از دریدن هردن که بر و ث قبل شهادش بدی
 هرگز نشود هیچکس استن و و ث بفتح راء بی نقطه ^{کینا}
 ایشان بدار و بی که فوج را مثل و خوشبو
 گرداند که مرد از آن مخطوط شود ^م بگروده بزرو
 بد بردارد زن چون خنجه شود و بر که اش ^م شک ^م دهن
 و سنبیل سوده دارد و داخل دهند خوشبو شود چه
 نافه مشک ختن طریق ادویه مذکور است
 که بزور و رد یعنی تخم کل سه درم و سنبیل و درم کومه
 و پخته صلابه کنند انکشت پانین را بکلاب و با اب تر
 کنند و بدان الوده ساخته در فرج دهند و انکشت را
 باب داده بیرون آورند علامت آنکه فرزند در رحم ^{مادر}

پس است

پس است پادختر بشنو سخن ابو علی صاحب فن دناؤ
 که زن بود استن فرزند کوش نرینه باشد اول
 ظاهر گردد بدی عظم این عظم بزور کی و شدی این ^م بجه
 بسان راست ایشان ^م برن ^م حاک ^م کوش ^م کفی ^م سخن ^م بوجه ^م آن
 کویم بنوند پیوزن استن باید که بوقت حمل بر هیز کنند ^م اند
 زدن داری سهل خوردن و در بیان زنیکه دشوار زاید
 و باعی کیرد چه بدست چپ زن استن سنکو که بخاصیت ^م با
 آهن نزد یک موضع حل اگر باشد زن فرزند بیاورد
 و در زن زحرن طلاج امرائی که در پشت و سر و دست
 و پای حادث گردد در حدی که صاحبش را عک خوانند چون
 از لطوبت مزاقه سست کنند و بوعار همیش گران اعضا
 و سردی موضع علت است و باعی ای از حد به قدر ^م تو ^م بجه ^م کمان

بر پشت تو از ورم کشته عیان ^{قبضه} ممکن نصب الزهره طلایه
 ناپرمداوی نواید به نشان ^{قبضه} نصب الزهره نسبت باریک شبیه
 بچوب کجند و کیفیت طلا کردنش آنست که بگویند و به پزانند
 و بعد سرشته نیم گرم طلا کنند و جمع الظاهر یعنی در دپشته
 چون از بلغم باشد علامتش سردی ملس و اشتغال بحرکت است
 و چون از بار کران برداشتن بود تقدم سبب رباعی از
 بلغم اگر شد و جمع الظاهر عیان باشد چه زبرد داشتن بار
 کران نماید و روغن کلس ناغ دان نباید که در دهی علیل را
 مسهل آن صفت روغن کل در قرحة القصب دانسته
 شد مفصل یعنی جمع المفاصل در دبندها علامتش
 در دمو و سردی زردی موضع است و در بلغم
 و سودا و سردی و یترکی آن رباعی چون درد مفاصل

نواید

نو باشد از خون خون کن بطریق فصد از تن بیرون ^{خلط} و در
 ذکر عارض این باعث شد ^{مجوی} زهر شقیه غار یقون
 دواعی مفصل و روج المفاصل مادی خواه
 مفرد و خواه مرکب آنست که سناء مکی خاصه پنج مثقال کل
 نیل و فود ربائی و کل سرخ و پر سپاوشان و بادبان و تخم کاسنی
 نیم کوفته یک مثقال سپستان سی عدد الوی بخار پنج عدد دهه
 در یک کاسه آب جوشانند تا نیمه کمتر اید صاف کنند و
 شانزده مثقال شیر خشت در آب آن حل کرده و صاف
 کرده یک مثقال غار یقون ^{سید} بمونیه بزرگانه پنداشتا
 نموده نیم گرم بپاشا مند و غذا نخورد نیم کوفته و مرغ جوان و
 ماش مقشر و کشیز ترکند و جمع الوی یعنی در دسرسین
 از خون بود علامتش گرمی موضع در ده و خج خشم دروی

باسا پر خون علامات غلبه خون است از درد سرون
 هر آنکه کردید زلون کردید بدنش خون بود از حد افزون
 از راه مداوای تو صحت یابد کردی چه بعضی بعضی صافش
 راه نمون معنی صافش در اماس رحم مذکور شد

چون از باغ باشد علامتش سردی لمس و کوفتی
 سرون و زبله شدن در شب و کم شدن در روز
 با سایر علامات غلبه بلغم است رباعی ای کشته ز بلغم ^{عبان}
 درد سرون حالت شده از درد سرون دیگر کون
 نافع بود از بقره اطریفل خورد هر که که دهی تقویت از
 غار بقون صفی اطریفل خورد و خیالات کدشت کیفیت
 تقویتش در غار بقون است که دو مثقال از آن باد
 مثقال غار بقون بمونپه پز کدرانیده امیزند و غلظ
 کرده فرو برانند و غذا بخورند اب خود ندر عرق النساء یعنی

دردی که از انزال جوك خوانند و قون نیز گویند رباعی
 از عرق نساکسی که کردد مخزون نادم بدش نکرد
 نکردد افزون خلطی که سبب شده است این عار ^{ظرا}
 باید که کنی از بدن او را پیرون نفیس که دردی
 بود در بندهای انگشت پای حدوث این علت پیش
 از مبادء حاد و قبضه است رباعی سازد بعلاج
 تقرست راه نمون باشد که از این در طایه بری
 راه برون فی مبین و رک مپزن و مسهل مپخور
 کر ماده صفر بود و باغ و خون داء الفیل یعنی بیماری
 که ساق پای چون ساق پای فیل بزرگ کرد و
 علامتش در سوداوی جواحت است و در بلغمی
 عدم آن رباعی ای کشته ز داء فیل جانت مخزون

هم غلط پای تو گردید فرون: خون از تن خود بقصد میبکند
 بیرون: و رخلط غلط پاک میسازد و درون خودانی یعنی
 علت که زکهای ساق پای قوی گردد و بروی کرده که
 ظاهر گردد چون از خون باشد سوداوی علامتش سرخی
 رنگ مایل به سباهی است و چون از خون بلغمی بود
 سفید رنگ مایل به سرخی رباعی گردد و چه دل توان
 دوانی مخزون: زان پس که دهی بقصد از کثرت خون
 گاهی بخي که بطریق اسهال میبکند ز بدن بلغم و سودا پیرون
 علاج نههای بومر علاج تبهای حمی بومر و سونوخوس
 یعنی تب بکروزه و نبی که از غلبان خون باشد علامت
 حمی بومر که از غم حادث گردد و قوعش بعد از غم منظر است
 و علامات سونوخوس تب دایمی و سرخی چشم و روی

وعدم

وعدم بد بوئی بول است رباعی از غم تب یو پلست چو
 کرد بدترین: شادی طلب و مباحش ز نهار قریب: و اند
 که بد بد کرد دت سونوش: رنگ زن که علاجه نبود
 بهتر از این: حمی مطبفه یعنی تب که از عفونت خون
 باشد علامتش تب دایمی و سرخی رنگ و روی و
 گوانی اعضاء و بد بوئی بول است رباعی ای از تب
 مطبفه دلت کشته غیبت: اثار درم از رخ و جبین تو
 مبین: باید ز دنت رنگ ملبس خوردن: نارون
 سیم که در سموعادت شده این شصت ملبنی که در مطبفه
 موافق بود ترهندی والوی بخارا و کشتن قرش از هر
 با نوزده متغال عتاب و سپستان زهرای سی عدد
 شب در آب گذارده و صباح اب انرا بیا شامند

و غذا ماش مقشر و اگر او کشتن بر تو قوتاب تمرا هندی
 کنند غناب یعنی تب صفراوی خواه لازم باشد بخوا
 خواه دایمی و خواه دایره یعنی یکروزه باشد و یک شب
 علامتش تشنگی مفرط و درد سر و پجوابی و زردی قد
 است رباعی از غیب داخسته ات چه کرد بد غناب
 مینوش سکجبین و نفغشی بین در اول اگر طبیعت
 قبض بود از حقه مناسب نماید بکین صفت
 سکجبین در و دم الطحال معلوم شد صفت
 حقه که در دانه غناب مناسبت^{سبب} و بنفشه و خطمی و خبازی
 و ساق نیلوفر و غناب الثعلب از هر یک دو مثقال
 غناب و سپستان از هر یک پست عدد مغز کاجی
 نیم کوفته ده درم همه را در یک کاسه آب جوشا^{ند}

بانیمة

نابه بنمه ابد صاف کنند و قوه قوت پنج مثقال از بجن
 بیست مثقال در اب انحل کرده و صاف کرده ده درم
 روغن کاه اضافه نمایند و نیم کرم حقه کنند و غذا
 ماش مقشر و اگر او کدو و کشتن بر تو باب تمرا هندی
 خورند و روز هشتم باد و از دم باد سازند هم
 تب مهمل خورند صفت سهلی که در غناب نزدیک
 بسیاری از بجان نافع ترین از سهلاقت تمرا هندی
 سی مثقال بنفشه دو مثقال غناب بیست عدد
 شب در اب گذاشته صاف کنند و بیست مثقال
 شیر خشت و ده مثقال مغز بلوس در اب ان حل کرده
 و صاف کرده و یک مثقال روغن بادام که صفتش
 در قطیر البوار است ده شدم ساخته میل کنند و اگر^{غناب}

غیر خالص باشد علامتش آنست که نوبش از دوا زده است
 نجا و زغاید پنج مثقال سناء مکی خواصه را جو شاییده و صاف
 کرده اضافه نمایند و غذا آب بخورند نیم کوفته و مرغ جوان
 و ماش مقشر و کشیزتری قق خوردند غیب باغی یعنی
 بی که از بلغم باشد خواه لازم و لطفه و خواه یعنی دایمی
 بود و خواه نابیه و مواظبه یعنی هر روز علامتش نری
 نبض و بی رنگی قاروره و کرانی اعصاب و قلت تشنگی و کثرت
 خواب است و باخ ای از تب باغی دلت کشته غمین
 کوبیده غمت بجان غمیده قرین تا نافع بودت سکجین
 بسیار دی که میل کنی بشریت افسنتین صفت شربت
 افسنتین افسنتین چهار درم تخم کاسنی کوفته
 درم سیلخه نیم کوفته و درم همه را در یک پیاله

جوشانیده

جوشانیده تا بقوام آید و از شربت سکجین که صفتش
 در غبکدشت پنج مثقال در هفت قاشق آب حل کرده میل
 نمایند و غذا آب بخورند نیم کوفته و ماش مقشر و زنجبیل و فلفل
 و اسفناج کنند و اگر خوف ضعیف باشد مرغ جوان اضافه
 نمایند و بعد از نفع ماده مسهل مناسب دهند صفت
 مسهل که حتی باغی و نافع بود سناء مکی خامه پنج مثقال
 بسفای نیم کوفته و تخم کاسنی نیم کوفته و پوسپا و شان
 و باد پان و تخم کوفی از هر یک دو مثقال از دانه سه شقا
 سه پستان سی عدد دهه راد و یک کاسه آب جوشانیده
 تا بنصفه کمتر آید صاف کنند و تریچین و شکو سف
 و مغز فلووس از هر یک ده مثقال و آب آن حل کرده و صاف
 کرده نیم مثقال غار یقون بمونبه بزرگد را بنده و یک شقا

روغن بادام که صفتش در غب مذکور شد ضم ساختند نیم گرم
 بهاشامند حی سوداوی یعنی تبی که از سودا باشد خواه روح
 لازم یعنی بادامی بادام که دو روز یکروز روز سیم گیرد
 و خواه غبران از تب جس که سه روز یکروز و ز چهار روز
 گیرد و از تب سده که چهار روز یکروز و ز یکروز
 نیم گیرد و از تب سبع که پنج روز یکروز و ز یکروز
 و هلم جبرگ علامتش حکمی نبض و تپ و کوب و کوانی
 و فکر فاسد است و بای سوداوی اگر بود تب ارگانی
 زبان و ذقن و کلبه فاشه شربت جوشان هر روز
 یکی ناشق از آن اندراب حل میکند و میوشش بخم دیال
 صفت شربت مذکور که زبان کوی و بنفشه کبود
 از هر یک پنج مثقال و دیک پیاله و نیم اب جوشانند

تا نیم پیاله

تا نیم پیاله اب دصاف کنند و به شصت مثقال تند سفید
 صاف کرده امیزند و بجوشانند تا به قوام آید و هر صباح
 یک ناشق و دهفت ناشق اب حل کرده و دو مثقال تخم
 ریحان و قدری کلاب ضم ساخته میل فرمایند بیاید
 دانست که ماده حبه سوداوی و اگر سوداوی و موی بود
 فصد باید کرد و اگر صفراوی یا غبران بود سهلی که مناسبت
 آن باشد باید صفت سهلی که حی سوداوی
 معین بود و خواه آن سوداوی که از سودا بود و خواه غیر
 آن سنا و مکی خواصه پنج مثقال به پنج نیم کوفته و کاوزیا
 و پوسپاوشان و بادبان و شاترچ و تخم کاسنی نیم کوفته
 از هر یک دو مثقال عتاب پیستند و الواء بخاری ده
 عدد ده زاردیک کاسه اب جوشانند تا به نیمه

کتر ابد صاف کنند و چهار ده مثقال شیر خشت و ده
 مثقال مغز ملوس در آب ان حل کرده و صاف کرده بنم کرم مثقال
 غار و یقوت به مویله بونکذ را بنده و یک مثقال روغن بادام
 که صفتش در صمغی باغی نم بر یافت اصافه نموده بنم کرم
 رغبت فرمایند و غذا اب نخود بنم کوفته و مرغ جوان
 و ماش مقشرو دارچینی و اسفناج کنند حی زنی یغ
 تب دق علامتش تب نرم دایمی و حکمیه و با و یکی نبض
 وی رنگی نار و هاء و بر افروختن و خساره بعد از غذا
 انزاله زل و دود بن ناب و توان به پید زنی علاج
 ان ناب و ان قورص کافور و شیر و خرفه و هند
 اب جو ماش عذس و مرغ جوان و صفتش فسر کافور
 مغز تخم که و مغز تخم چهار و مغز تخم خربزه و مغز

مغز تخم

تخم بخی از هر یک پنج درم کل سترخ و رب سوس و نیا شیر
 از هر یک سه درم صمغ عرب و صندل سفید و نشاسته
 از هر یک دو درم باد پان و کافور از هر یک در می هم را
 بگویند و به پزند و با عاب اسبقوان سرشته و قشها
 کنند و در صمغ یک مثقال در بنم پیا له شیره خربزه کبره
 قند شیرین کرده باشند حل کرده به پاشانند علاج
 امراض ظاهر اعضا و امراضی که بر ظاهر اعضا باد با باد
 از اماسها و ششها و غیر ان اورام یعنی اماسها
 رباعی عضو چه ورم کند چو پشت و غلو چه
 دست و چه پا و چه بنا گوش و چه رو و کرماده خون
 بود را خود بکشای و ر خلط دگر بود پیش سهل جق
 فامو که اماس بود در غایت سترخی

نیز در دُشوک زدن است رُباعی آنرا که نمود فلج و پیش
 رو نباید که به حفته اوری طبع فرو و از اشبه اش
 دهی شراب نارنج و از اغذیه اش آب جو ماش که وصفه
 شربت نارنج در صداع صفراوی دانسته شد حمزه
 یعنی سرخ باد علامتش سرخی بود که چون انگشت
 بروی غنچه مایل شود بزردی و چون بردارند باز
 سرخ شود رُباعی حمزه چه شود عارض کس مهمل جو
 ناپاک شود ز خلط و صفرا تن او در شام صبا حشری
 تعدیل مزاج شربت نسکنجیب کن آب کدو وصفه
 شربت درجی باغی مذکور شد کیفیت گرفتن آب
 آب کدو آنست که کدو را در خمیر گیرند و در زیر
 آتش کنند تا به پزند پیرون دارندانی که داشته باشد

بکبرند ورم

بکبرند ورم ریحی یعنی اماسی که از باد بود علامتش انتفاخ
 به عروق و خروج ریح است رُباعی ریحی چه بود ورم
 ز انتفاخ مدام بکزی نشود بنارگی باد کوه میدهد
 ماطف و ز بهر تحلیلات خاکستر کرده بروی می نه نقاخ
 چیز براگویند که از وی نفخ تولد کنند چون لوبیا و ماطف
 چیز براگویند که ماده را رقیق گردانند چون زوفا ورم
 زخو یعنی اماس نرم تولد این علت از باغم رقیق است
 رُباعی چون با ورم رخ شوی هم خوانده به زان نبود
 که غی کفی مسنانه و آنکه طلا کفی ز خل و نظرون و مزج
 باب مورد باد و لانه صفت طلای مذکور نظرون
 یعنی بوده در منی پنج شغال بگویند و به پزند بد و چندان
 آب سرکه با آب مورد با آب دولانه و قدری غسل

سرشته نیم کرم طلا کنند خنازیر که اما سی باشد بخور
محکم بر تن اعضا و شکوشت چندی حد و ثابن مرض از امتلی
وقصور همضم است رباعی هر کس که گرفتار خنازیر شده
در سینه این مرض بقدر پر شده چون کرده ضماد فلفل و
زفت یکا رش بره علاج و ند پر شده و صفت ضماد مذکور
فلفل و مشتاق کل خطیم یک تنقال بگویند و به پزانند و زفت
ده درم بگذارند و همه را با هم سرشته ضماد کنند ساعه
اماسی بود بشکل خنازیر اما بگوشت صسپیده نباشد
و گاه باشد مقداره خربزه به شود تولد این علت از بلغم
غلط است رباعی هر خسته دلی که ساعه پیدا
کرده در دایره خسته دلان جا کرده چون ادویه
مغفه جا کرده طلانه آورده بکف آنچه تمنا کرد

ذکر اریه

ذکر اریه مذکور و صفت طایفه اگر ^{ان} اهرک نارسیده ابر
و ثوبال سی از هریک ده مشتاق در غن کل که صفتش در ریح
الظهر معلوم شد سرشته نیم کرم طلا کنند غده که اما
بود شپه بساعه اما از مقدار فندی زیاده نشود
رباعی چون عارض کس چه جاهل چو فقیر غده که بود
بساعه در شکل و شپه نباید که بمالی و به بندی است
بر موضع ان بقول اهل نپسه سرطان که اما سی بود کرد
شکل مایل به بزی و تیرکی و حوالی ان رکها بر خواسته
و عمل باشد رباعی رنج سرطان کسی که پیدا کرده اند
و غش به جان و دل جا کرده دفعش نتوان ولی مساواشو
در شقه سعی کرد و ناگودنه فایده شقه منع وی از تزیاده
جنام که انرا سرطان جمیع اعضا گویند علامتش

سرخى رنگ ما بل بسپاهى و تيركى و شكلى نفس و كركنى او از
 و بسپارى عطسه و بسته شدن منفذ پنى و ظهور غذا
 در اعضاست و باغى انرا كه بود رنج جزا را از چهره و مده با شد
 غرض كز بن مرض كود ربه باشد چو علامت فرونى دش
 بكشاي رنگ طليخ افيمون ربه صفت طليخ افيمون سنا و مگر
 خواصه هفت درم پوست هلهاله كابلې پنج درم بسپايخ
 بنم كوفته و بنفشه و بادبان و پرسپاوشان و تخم كاسنى
 بنم كوفته از هر يك سه درم عتاب و سپستان از هر يك
 پست و يك عدد همه را در يك كاسه آب جوشانند
 نابه بنم كمترايد صاف كنند و پنج درم افيمون در خيطه
 كرده در آب ان بمالند تا مژه خود را دهد پس بپشت مشال
 ترنجبين سفيد و ده مشال مغز فلويس در آب ان حل كرده

و عاقل

وصافى كرده بگشال روغن بادام كه صفتش در حى سوداوى
 مرخوم شده خانه نمابند و بنم كرم رغبت فرمايند و غذا
 اب خود بنم كوفته و گوشت ماكبان فربه و داچيني و زعفران
 و اسفنا بكنند جرم بجم يعنى انك علامت ان بود كه
 پوست را بخورد و بسوزاند و اندكى بگوشت فرورد
 و چون خشك شود داغهاى سپاه بماند و باغى از جمر تن
 تو چون شود فرسونه بشنو كه ابوعلی چنين فرموده : بايد
 كه بي طلا ز بعد مسهل مزوج كنى بى سر كه عوض سوده
 خله يعنى جوشهاى ريزه كه باخارش و سوزش
 بود حدوث بن علت از صفراى حريف لطيف است
 و باغى اى تن كه بروز خله ان فرموده : تشويش
 تو دمبدم ازان افزوده : صفرا چيد برون كنى بمسهل

زیدن سودت کند و از آن شوی اسوده نفاطه که جو^{شسته}
 بود بر آب شیشه بابل که از سوختن آتش حادث گردد و
 تولد این مرض از نضج مائیه و محبس شدن وی در
 تحت جلد است و رباعی کرد دچه ز نفاطه تنگ فرسود
 رک زن که همان زمان شوی اسوده به پستان شکاف
 یک یکش را بروی می پاشد روانی اندر و ت سوده نشد
 که انزال خوانند چون از غلبه خون بود علامتش سرخی
 رنگ است رباعی ارکشته دل تو از دل از رده
 از رد کبک از دم طغیان کرده بایم بصری چو پندیم نرا
 بکشاده رک خود و ملین خورده صفت ملینی که شکاف
 و جمیع مرضهای و مری و نافع بود عتاب و سپستان
 از هر یک پنجاه دانه نمره نهندی و الوی بخاری

از غریب

از هر یک ده مثقال و نیم عنب الثعلب و تخم کاسنی
 نیم کوفته و کل بنلو فرد رباعی از هر یک سه درم همه را
 در یک پیاله آب به جوشانند تا به نیم پیاله ابد صاف
 کنند و چهار ده مثقال نرنجین سفید را با آن حل
 کرده و صاف کرده نیم گرم به شامند و غذا عذس
 مقشرا و اگر کشت نیز ترقق اب نمره نهندی کنند
 و بعد از فصد و تلین طبیعت هر شب با هموا
 باغور با سر که پست مثقال به پنج مثقال روغن
 کل که صفنش در جمع الظهر محارم شد با روغن
 کنجد و فدری کلاب امخته نیم گرم بمالند و صبا
 به حمام رود و نصف بعینه جوشهای سرخ ریزد
 که عضو را بکوزد چنانکه کوئی سوزن مبرند و جد

این علت از بخارهای غلیظ نیز است رباعی آنرا که
 حصص بود چه در رویش و چه شام : باید که به حمام
 رود بی که و گاه در خارج حمام رسد فایده اش
 از غسل بآب سرد انشاء الله صفت نوبت اول
 مذکور ارد با نعلی یا نزد مثقال کلاب پنج مثقال روغن
 کل که صفتش در ساعه مذکور شده مثقال آب
 سرکه قدری همه را بهم آمیخته نیم گرم بمالند سغفه
 یعنی جوششی که اکثر در سربید بیدار و از وی ریم ظاهر
 شود بشکل عسل و گاه باشد که رقیق تر بود و گاه بود
 که خشک باشد و شمع را که از وی که ریم رقیق
 ظاهر شود شریح گویند رباعی از علت سغفه است چه
 شد حال شبامیکو میل کنی ببحث بود مسهل خواه :

مسهل

مسهل چو شود خورده ز زاک اشنان با سرکه ضماد
 ضماد ساز و یک و گاه صفت ضماد مذکور است
 سپاه دو مثقال اشنان پنج مثقال بکوبند و بنه پزند
 و بآب سرکه سرشته ضماد کنند بلخپه که از ^{حس}
 سغفه است و آنرا پشته خورد کی خوانند رباعی بلخپه
 نور اچیه عارض بدنگاه : رنج و المت به جان و دل باید
 راه : باید که پس از تنقیه با صبر اشق : با سرکه کنی
 ضماد بی که و گاه صفت ضماد مذکور است
 مثقال و شصت مثقال آب سرکه حل کرده پنج مثقال
 صبر سقوطی سوده اضافه نمایند و ضماد کنند فواید
 یعنی ابله فرنك علامتش جوشش اعضا و درد ^{سنا} دیند
 رباعی در ابله فرنك ای صاحب جاه : بر رقم عدد

قوت خود را در نگاه غنی میکنی و افراط ممکن در صحبت
 بخورد همه چیز جز طعام پیکانه هم در فریاد باری
 زایل فرزند حال نویبانه دستند شده از دامن صحت
 کوناه در هر دو سه ماه فضا میکنی علت از فضا شود
 رفع بوجه را خواه هم در علاج فریاد باری در دفع
 چه در پیش چاه شاه باید به حدیث بنده بگو خواه با
 انجسها بخورد باز سفوف با در کردن چیه سخی شکند
 صفح حب سیماب فلان چهار مثقال هلبانه سپاه سه
 مثقال کوفه و پنجه سیماب هفت مثقال فند سپاه پانز
 مثقال ارد سید و روف کا و از هر يك شش مثقال همه را هم
 امیزند و کف مال کنند تا سیماب کشته شود پس چهار
 بخش سازند هر روز دو بخش را غلوطها کرده یک بخش را صبا

ربك

ربك بخش را اخرو ز فرو برند و خود را با غندال به پوشند
 تا وقتی که صحت شود شپو برنج بی نمک بپزند سفید سو
 پانبات سوده و نان مایه را ربی نمک و پاچه بره یا بزغاله
 بی نمک خورند صفت صفوف سیماب هلبانه زنگی
 پوست هلبانه کابلی و پوست هلبانه زرد و پوست هلبانه
 و فلان از هر يك دو مثقال کوفه و پنجه سیماب هفت
 مثقال شکر سازند و مثقال همه را هم امیزند و کف مال کنند
 تا سیماب کشته شود پس چهارده قسم سازند و هر روز دو
 قسم را ربك قمر صباح و ربك قمر اخرو و زکف زنند
 و قدری کلاب از عقیق او بیاشامند و خود را با غندال
 بپوشند تا وقتی که صحت شود غذا و مذکور خوردند صفت
 دو کردن چیه چیه پنجه سیماب مثقال را بخش

کنند و هر روز يك بخش را در ظرف آهنین کرده در زیر آفتاب
دو کنند و خود را با غندال بپوشند و پیش از دو کردن
پا رچه گریاس بر کرد گریاس و کردن خود پیچیده نادرود
از گریاس بد بخانزود و قوت بی نهایت و ضرر نرساند و آفتابی که
صحت شود غذای مذکور خورند هم در علاج فربگند
نافعست و رباعی از رخ فربگند ائ ای حال ناه : کو پیچیده
در دل خود دار نگاه نزدیک بحیران موافق افتد : قیرو طی
چپوه ائ بوجه دلخواه نصفه فرب و چپ مو بر نیم مثقال در سه
مثقال روغن کاه و پنج مثقال روغن کبر و پیله بز که بسته
شسته باشند حل کرده و شش مثقال ایما ب و چهار مثقال
حنای سوده اضافه نموده و کف مال کنند تا سپها بکشد
شود پس بیه بخش کنند و هر روز يك بخش را بمالند

و پس

پس گوش و زیر بغل و کش را برساند و خود را با غندال بپوشند
تا وقتی که صحت شود غذای مذکور خورند و اگر جوشش دهان
تو بپوش دهد اول چند روز جهت تسکین در رابی که خطم
با خیالزی با بقیشه را در او جوشانیده باشند و صاف کرده
و زمان زمان در دهان بپزند و آخر که لعاب رفتن دهان
کتر شود چینه دفع جوشش خنده و نباشی و خیار را با اسو
کوفته و پیچیده بر موضع جوشش بپاشند و اگر جراحت ابله من
شده باشد مرهم نوره را صبح و شام گذارند صفت مرهم نوره
موم سفید باز در سه مثقال روغن کل که صفتش در وجع
الظهر مذکور شد یا روغن کچم در ده مثقال حل کرده و آنکه که به
اب شسته باشند و در سابه خشک ساخته و پیچیده صلا
کرده و از ده مثقال اکیتو سفید سود یک مثقال اضافه نمود

ملاطه کنند تا مرهم شود و اگر خشکهای سفید رنگ بشکل
 کربون بردست پایا یا عضوی دیگر پیدا شود فلفل سپاهرا
 جو شایند عضو ما و فوا به بخار اندازند با آب انوار بسته کنند
 طلا کنند و با یعنی کربون چون از ماده رقیق بود علا^{مت}
 ظهور زرد آب است رباعی ای از قوباره خلاصی هسته
 بسته تن خویش از غلت رسته از خرخل ضماد میکن
 که شود در باغ امل نهال صحت رسته صفت ضماد^{کور}
 خردل پنج مثقال بکوبند و به پزند و با آب سرکه سرشته
 ضماد کنند و این ضماد وقتی که باید کرد که کربون غایب یعنی
 بگوشت فرو رفته باشد و احتیاج بان بود که جراحت کنند
 اما اگر که غایب نباشد و کور زرد کوفته و پخته سیما بکوب
 و فلفل را پسته از هر يك دو مثقال و روغن کافور و روغن

کوبیده

کوبیده بزرگه بده آب شسته باشند از هر يك پنج مثقال ه^{را}
 باهم اینجمله که مال کنند تا سیما بکشته شود سه بخش سازند
 و روزی یک بخش را در اثنا بکوبند با پیش اثنی مالد به یک ساعت
 صبر کنند پس با آب بنم کرم در جام بشویند و این دارو جو را و
 خارش اعضا بنیز جرب است جرب یعنی کرم خواه خشک بشو
 و خواه تر رباعی کردی چه زحمت جرب دلفسته با باده
 بجام دردی پوسته از اخراج مواد کرده و هر طایفه که کور دردی داناشد بزرگه
 قوت و دهن و کچند بسته هم در علاج جرب و قوت کوفته
 و پخته که بنزد یک ساعت بدست در آب کرم گذاشته
 باشند و بدست مالیده تا هم چون مرهم شده باشد با جفرا
 ترش بادردی سرکه سی مثقال کور زرد کوفته و پخته
 مثقال روغن کچند پنج مثقال هم در اینجمله سه بخش کنند

از جرب دلفسته
 خود دست را
 سه مرتبه بپوش
 اخراج مواد گردد
 و هر طایفه
 کور دردی ترش
 دهن کچند
 جسته
 ص ۲

و هرب شب یکبخش آب مالند و صبح در حمام با خارج حمام
 بسوس کنند و سرکه مالند باب پنجم کبر بشویند حاکه
 الأعضاء من غیر جرح یعنی خاریدن اعضا که بیکر بود و با
 از خارش اعضا چه شوی و گخته و شش و هر سه تورا از
 پوسته برهیز کن از موالات صفرا چون شهد و شراب
 حلوی مغزیسته علاج خارج اعضا و رباعی بی نهمه
 اگر ای که در این منزل که خواریدن اعضا است و ای که
 و که از مسهل بی دبی و حماد و لور زین و رطله
 بری به جانب صحت و بعد از آنکه آب و شراب و آب
 با سرکه بروغن کلاب کجی و قدی کلاب بروچی که در شراب
 مذکور شد اینخند نیم گرم بمالند و صبح بخام رود و جرح
 تولون یعنی ازخ تولد این علت از ماده غلیظ بلغمی با

بامرکز

بامرکز از هر دانه رباعی دسالت تولون شنو سله
 داری پی فهم آن اگر حمله سازی چه فیلده هر دغش
 دوشن شام مرضی نور بود مشعله داحس یعنی کزدم
 وان و در بود نزد یک بناخن که مایل باشد برخی و در دغظیم
 کند رباعی در کثرت مست پان کف فاعله کز لهر شفا بود
 نور مایه بکشارد و مسهل خور و مپساز طلا از
 و اینون بری فایده د نبل که بد نبل شهر است بدترین
 از بود که غور پیشتر داشته باشد رباعی د نبل اکوت غنچه
 صفت کشاده ده دل شکی تور و بکمی نهاده تصفیه
 کن از خور و انجیر و مویز کز قید مرض شوی ازاده
 صفت ضماد ماکور انجیر تر با خشک جو شایند مهر باشد
 ده عدد مویز دانه پیرون کوده هفت مثقال بکوبند تا هجورم شود

سه مثقال خردل کوفته و پنجاه امانه نمائند و نیم گرم ضماد کنند
 خراج که اما سی باشد گرم که در داخلش موصی بود که موارید
 جانبان ریخته باشد رجا هر کسی که پی خراج دل بکشاده
 در راه مرض راه مداد داده باید که کند ضماد انجیر بود
 از خوردن تلخ و تیز باز استاده صفت ^{کود} ضماد اند انجیر و پاخت
 جوشانیده مهر شده بفرد جاحت بکیرند و بگویند نام محمد شود
 نیم گرم ضماد کنند و پیاله اما سی بود شبیه بخراج الا آنکه
 گرم نباشد رباعی باشی نه بیلد چون بدر افتاده
 در عنان صبر از کف داده تقصیر کن از بوره و سابون عمل
 گرم نکند به خویش نیش اسناد صفت ضماد مذکور و سابون از
 هر یک چهار مثقال بگویند و به بزنند و به مثقال عمل سرشته
 نیم گرم ضماد کنند اکلامه یعنی جراحی که عضو را بخورد رباعی از اکلامه

هر که

هر که نازان کرده به هر لحظه زان و زون شده نش ترسیده باید
 کل از منی با سرکه مدام بر کرد جراحی بود مالیده طاعون یعنی
 اما سی سپاه پاخاکستری رنگ یا زرد یا سرخ که در پس گوش باز
 بغل پاکش و آن حادث گردد رباعی طاعون چه شود عارضه ای
 غمخواره صبر و دل خسته شود آره خواهد که شود بر
 نود و صحت باز بشکان که غیر از این نباشد چاره بنور لبثیه
 که بر روی خواره مشهور است و آن جوششهای سفید ریزه بود که
 چون بفرانند هر آنچه اید از آنها برون به بات و شکل بود چندان
 ختنه اش نارسیده تر را بکافور که شور بن شد انبوه کردید
 از این مرض دلش برانده که از پس ثقبه نخل و شونیز تقصیر
 کنی بصفت ز شکوه ضماد مذکور شونیز به سپاه دانه ده
 مثقال کوفته و پنجاه باب سو که بفرد بر سرشند و شب ضماد

کشد و صبح با بنیم کرم خوش بند شرف مد سنج علق رشنه
 رباعی ای دیده ز رشنه در دبی اندازد اجزای غمت رشنه
 چون شیرازه که مرکب داروی مهمل کردی - کرد
 بتو عهدش در سنی تازه و بعد از آنکاب داروی مهمل نیز اگر
 علامت ز بار دنی خون باشد نخلبل و نخلطف غذا کرده بر آب خود
 بنم کوفته و ماش مقشر و سیر سیر و پره کرده پاخشاک کوفته به
 روغن کاه و ارنگاب و اخضر و غابند و آب انهارا که سه روز
 در طریقی گذاشته باشند تا اجزای ارضی آن بنهفته شده
 خوردند و پیه بزچهار مثقال سی سبز سه شاخ پاخشاک
 یک مثقال جدا جدا کوفته در آب آن آمیزند و صابون کرده بروم
 جراحت دهند تا جراحت را بپزد و از آنکه رشنه بنام پیوراید
 و ننگارند که در همه اید و صبح و شام روغن کلوراکه سیر

رینه کرده باشند پاخشاک کوفته و در او در سه جوش دار باشند
 و صاف کرده بر عضو مایه مالند تا وقتی که رشنه فرویه گردد و
 باند مددی بی مشقت و دردی بنام پیوراید جلد رقیق
 بچکان علامت شرب داعی و در پشت و از جاد را آمدن در خوا
 رباعی ای از جدری در ره جان فرسائی با ماش و غسل
 بانکه مایلانی از شرب عتاب بود بهموردت - باب کلایه
 رغبت از فرمانی صفت شرب عتاب در سهام دانسته
 حصاء یعنی سرخه علامت شرب داعی و بد بوئی نفس و اندوه
 و اضطراب و پنهانی و فتنگی است رباعی در سرخه بعد از
 ثالث ثری - زهار مده و کوفته پمار کشی - در تنقیه سفی
 کن بر داول - در زجه دوم شود اگر تپه هشی
 در علاج حصاء از علق حصه ای خوب بجوی - از بودن

این مرض باندوره وی ^۱ میدان که علاج نواست نزد حکیم ^۲
 در شیرین و در غذا علاج جدی ^۳ حصبه را باید که در بلادی که
 هوایش مایل به سردی و ثری باشد چون سمرقند و بخارا و کابل
 و غیر آن و بلادی که هوایش مایل به گرمی بود چون هر روز و قندهار
 و اکثر بلاد هند و غیر آن باید که هر صبح عتاب پیستند
 بادبان یا تخم کرفس در مثقال و اگر اندوه باشد تخم کاسنی نیم
 گرفته بکشتن او نیم هر رادر پاک پالایه آب جوشانند تا نیمه
 اید صاف کنند و بده مثقالند سفید شیرین کرده و قدری
 کلاب خم ساخته دهند و غذا آب خود نیم گرفته و ماش مقشر
 مقرر کنند و از هندوانه منع نمایند کلف که ناش گویند
 و برش که کجند خوانند و خیال و خلان که مشایه کلف
 بودا که از جلد بلند تر باشد دشت که نقطه های سرخ

دند

دند بر ظاهر جلد و دشت این امراض از کثاده شدن سرهای
 که است که در تحت جلد است ^۱ رباعی که با مرض کلف و کربا بر
 باشی ^۲ کربا خیالانی و کربا نشتی ^۳ نامرتب داروی سهان فتو
 انجام دو اشرب صحیح نچینی و بعد از از کتاب داروی
 مهمل بر هایلند پرورده مداومت فرمایند و غذا آب مرغ
 و ماش مقشر و کشنبر ترخوند و هر شب فشانند و باغلی
 و پوست تخم مرغ و صدف سوخته و مورد ارسنک و تخم قریب و مغز
 تخم خیار و مغز بادام مقشر بالسویه بگویند و بزنند و باب کشک
 جوهر سرشته هشت ملا کنند و صبح بحام روند نافع بود بهی
 که سفیدی پاسپا هی بود بر ظاهر اعضا جلد و کام باشد که در کنت
 نفوذ کرده باشد علامت وی آن بود که چون سوزن بر موضعش
 فرو برند خون بیرون آید ^۱ رباعی که در چه به قید و مالی بروی

۲۱۹

تیراب ز جدی سهل پی ذری معلق ز غلبه رخ فهد سوی غدا
 صحت ابد و بساط غم گردد طی مراد به تیراب تیراب فارغست
 و کفایت گرفته نش افست که بکمن زمه بودین را و بنم من شوره
 بگویند و بقرعوا ندیق و فایده بچکانند ناچنانکه کیمیا گران دانند
 برص که سفیدی با سپاهی بود که از ظاهر جلد در کوشش نفوذ
 کرده باشد و با سخوان رسیده باشد علامتش منده علامت
 هفت است رباعی ای آنکه پی دفع مرض نوشی می در صف خوان و
 در بهار و دردی ای عارضه فایده و اگر بودی بودی بلیت
 ده خلاصی از وی فضا م یعنی چهار پایک نو لد این مرض از تعطر
 طوبی است رباعی ای آنکه گرفتار غم فمغای نه از سا غم مدام در
 اشامی نه صحت طلب و طلا کن از زپق و زپت شاک کی بمرض روی نه
 ناکامی نه صفت ^{مذکور} از ذبیق یعنی بهما ب سه به شفا اجنای سود

دروغی

۲۲۰

///

دروغ زپت باروغی کاوا از هر یک پنج مثقال روغن کرده پیده نو
 که به اب شسته باشند ده مثقال همد را بهم آمیخته
 کنال کنند تا سیماب کشته شود و در شب ده غصه سالاند
 و احبنا طاکتد که بزیر بغل دکتی ران و پس کوشی ترسانند
 و صباح بحام روند کوش العرق عرق کردن بسیار
 رباعی ای آنکه ز کوش عرق مینالی ظاهر شدن
 عارضه ابد حالی بدجه نباشد عرق میشاید ماکوند
 غوره برین مالی صنان یعنی بد بوئی زیر بغل حدوث این علت
 از نقص خلطی است که در حوالی قلب است رباعی بشنوز من
 ای از سنان بی ثبات سطل جو رواب برک سب و ابی نه
 بامرتک و تونبا بیا میزد بمال نه باشد که از این مرض خلاصی
 پابی حرقی لئار یعنی سوختن عضو از آتش دباعی از آتش

اگر دست و سوزد ~~کجای~~ در غصه و کبر و کافور بسای
 امیز به سر که ز بد بخ ساز خنک و انگاه زما زمان طلا سبزه
 داء الحبه که ریختن موی و پاشیدن نشتر هله رفیق بود داء الثعلب
 که ریختن موی باشد و بر علامت هر یک در موی و صفراوی و
 سرخی و زردی موضع علامت است در بلغم و سوداوی و بنی که
 سفیدی آن دباغی باشد چه داء الحبه است بهمالی و باخوردن
 زردت داء الثعلب مالی و جود بزود پت بد بداید اگر بوضع
 آن پیاز غصه مالی شبیه که عبارت از سفید شدن موی در
 جوانی است چون از خشک باشد علامتش بسیاری مایل به
 و خشک و هان و لاغری بدست دباغ هر که که طبعی نبوده
 شیب کمی در راه دوا کوش بود دستری چون غیر
 مرغان و غبت نکند در مدتی اندکی بر دفع جوی و مرطوب

چیز

چیز را گویند که رطوبت از وی تولید کند چون آنکور و خربزه جود
 شعر که بسیاری در هم رفتن موی بود چون از گرمی خشکی
 باشد علامتش نفع یافتن از چیزهای سرد و تر چون خرفه و کاهور
 و منظر شدن از چیزهای گرم و خشک چون زنجبیل و عسل است
 دباغی آنرا که بود جودت شعر بی کرد و دلت از علاج باشد
 هوسی که دروغن بادم لعاب سپوش بهمال ز روی دست
 در هر نفسی صفت دروغن بلغم در جی سوداوی گذشت نشو
 الخ بعضی شق شدن موی چون از خشکی مزاج بود علامتش عدم
 رطوبت چینی و خشکی بهمانست دباغی چون خندمل از تشق
 شعر شدی که کم سختی که سختی من شنوی با سکه لعاب خله
 امیز و بهمال که چیز چینی مرغی ~~جلا~~ جلا چینی ~~قوی~~ قوی ~~هزال~~ هزال ~~نورث~~ نورث ~~بغنی~~
 بسیاری لاغری خواه سببش کمی خون بود و خواه غیر آن ربر

ای کشته عیان لا غریب بسیاری در راه مداوا کشتا خنک
 باید که بدشت کدرد عمری با کثرت صحبت نباشد کاد و فراط
 یعنی بسیاری فریبی تولد این مرض از طوبی است رهایی ی کثرت
 فریبی و در ایام آن خود را بر علاج کن غمخواری چون عیش
 در این مرض مناسب نبود شاید ز تو جام صحت پیواری نوع لیس
 یعنی کزیدن مارد ریاحی باشد چه ز لزع جبهه ان غمخواری که حاصل
 حالم صاحب ادراکی فرما که بشپشه جامت بکند زان پس
 که زنده موضعش پاراکن لزع الخ یعنی کزیدن کثرت ریاحی هر که
 که رسد ز غریب از پیگیری زخمی که دل را کند از عیش بری
 چون قصد تو بگوید بود سبب نمک میا ز طلا که به بمقصود
 بری اشارت بانکه خوردن کوفت غریب کزیدن را بهیلاکه
 رساند ریاحی آنکه بشوید خرد به بروی کوم بنو کوبی و کوبی

غریب

غریب چه نور را کز دهر نمک که هست هشتاد که کد کوفت خوری
 مودی هشتاد الی الی یعنی کزیدن دما به بدترین انواعش مصریست
 که مشابه مکسی بود که کد شمع و چراغ کد دریا نوا که کد دما به
 از بهر هیچ باید که سفوف کرده شویند زنی انگاه باب کم و اشیا
 و نمک مرجم کفی و بموضع نیش هشتی سفوف زنی کوبند که کف
 نهند با شربتی ز شربتها میخند میا کنند نوع الزنبوب یعنی کزیدن
 کلین از جمله خواص وی آنست که چون بر موش مرده نشیند و بکند
 افسانوار دهان روز هلاک کند باغی انرا که کز د کلین اگر سر
 باید که ز روی سن از بهر هیچ سپوش و سکنجین دخی پی
 از آن بر موضع زخم و ددی و سرکه نمکی شفته سکنجین بود و چو
 بخاری مذکور شد محکم بکوب بکوبیدن سکه دیوانه علا
 سکه دیوانه آنست که چشمش سرخ کد و دوا با زرد هانش رفت

۲۲۵

کبر و سرور پیش افکند و دم در میان هر دو باز ببرد و در زمین
 کشد و در رفتن شاخستان بود بهر چه رسد جمله کند و او از آنکه
 و نسکان از وی بگریزند و چون باورسند ثانی کنند بگرگشت دم
 و غیره چنانچه در سم کلاب است و گزینشک دیوانه را بعد از پد
 هفتده حالی عارض شود مثلاً دیوانگی و دست داشتنی نهائی
 و گریزان بودن از دوستانی و ترسیدن از هر چه بپسند خاصه
 از آب و باغی که تن تو را در این وحشت جای زخم شد
 دیوانه کند غم فوسای از هر طایفه ای سیروس از آن خاکستر
 ناک و سرکه بروی افرونی علاج کبر که زهره پاشند زهره
 نوعست معدنی و بنائی و حیوانی معدنی چون سیماب و سم اعد
 و مردار سنگ و بنکار و زاک و زنده باور و بنائی چون پخش و بلا
 و توبه سپا و افیون و هرنیک و نفت و حیوانی چون درار و جوز

پلنگ

۱۱۴

۲۲۶

پلنگ و زهرافعی و سر دم کوزن و مکل سرکه در پنجشان بود و
 سرخه در دریا باشد رای چون دست دهد و شرب و سست
 کورنج شود براه غم پامالی از هر خلاصت بنزد یک حکیم کافی بود
 بود از خلاصه ان شغالی شرب اشاپیدن و سم زهر باد را است
 و خلاصه تخمه است شپیه بخم کشین و طویق اختیار کردنش اندر
 که بکشتغال از وی نیم کوب ساخته در نیم پالدا آب جوشانند
 ناید نیمه اید صاف کنند و بد منتقال قند سفید شیرین
 کوده و در دم دروغی زینت پاروغن کا و اضافه نمایند و نیم گرم
 بپاشانند و غذا اگر او شیر کا و خوردند نافع باشد

با تمام و اختتام انجامید در یوم هفتم

شهر بالقعد باقر پد لاق
 باقر ابن جعفر مرزوقه
 و بالله تمام شد
 النوفیق



115

BLANK PAGES



THE LIBRARY
OF
THE UNIVERSITY
OF CALIFORNIA
LOS ANGELES

BLANK PAGE



کتابخانه ملی
جمهوری اسلامی ایران
اسفهان

کتابخانه ملی

Mohammad Reza

Shahin Shafiq

Le livre appartient à

la bibliothèque

foliated 11/10/89 g.a.



END OF REEL
PLEASE REWIND

